







۲۷۲

۴۲-۵



کتابخانه آیت الله العظمی - آملی









[illegible]







که علامت نبوده بود و باخوشی را در هم ضربت باشد انشا ساکنین شد در میان و اول الف  
چون الف ساکنین جایز بود بجهت دفع القاء ساکنین و مناسب الف تا و الفچه و انداخته تا  
شد معاینات چنین است که زده اند در غایب در زمان گذشته خبری در اصل خبری  
بود مفرد مؤنث غایب فعل ماضی بود ما خواستیم جمع مؤنث غایب فعل ماضی از بنا کنیم چون  
مفروضه که علامت جمع مؤنث غایب بود باخوشی را در هم ضربت شد تا ساکنین لالت  
میکنند و عدلت و نایت و چون مفروضه دلالت می کند بر کثرت و نایت پس منافات  
سیانه و عدلت و کثرت تا و حد ترا بجهت دفع منافات انداختیم و لام الفعل را ساکن کردیم تا  
توالی اربع حرکات نشود زیرا که توالی اربع حرکات در کلام عرب جایز نیست و خبری شد معنی  
چنین است که زده اند جمع زنان غایب در زمان گذشته و ان شش که مخاطب و مخاطبه را بود  
سر مذکور را بود و سر مؤنث را و ان سر که مذکور را بود چون ضربت ضربت حاضریم ضربت  
در اصل ضربت بود مفرد مذکور غایب فعل ماضی بود ما خواستیم که مفرد مذکور مخاطب فعل ماضی  
از بنا کنیم تا علامت مفرد مذکور مخاطب فعل ماضی بود باخوشی را در هم ضربت  
انفا را ساکن کردیم تا توالی اربع حرکات نشود زیرا که توالی اربع حرکات در کلام عرب جایز  
نیست ضربت شد معاینات چنین است زده اند توالی یکم مخاطب در زمان گذشته خبری  
در اصل ضربت بود مفرد مذکور مخاطب بود ما خواستیم بنحیه مذکور مخاطب فعل ماضی  
بنا کنیم الف که علامت ندیده بود باخوشی را در هم ضربت باشد انشا ساکنین و ساکنین خود را  
نیل تحکم یا الهی گفت یثنا فایت ندرضیت بما رضینا ما خواستیم از انسا بهر ایدیم بکیم  
باخوشی را در هم ضربت باشد چون بهر حرف شغوی بود ما قبل خود را مضموم می خوانست میا  
بهر ضمه دادیم ضربت باشد معاینات چنان است زده اند شما ای مردمان مخاطب در زمان گذشته  
خبریم در اصل ضربت مفرد مذکور مخاطب فعل ماضی بود ما خواستیم جمع مذکور مخاطب فعل  
ماضی از بنا کنیم و او که علامت جمع مذکور بود باخوشی را در هم ضربت تا را بجهت مناسب  
و او بدین ختم کردیم ضربت باشد مشبه شد بصیغه متکلم و حده و بجای که ضربت را  
ضربت و او د نوت را و نوت و او خوانده اند چنانکه شاعر گفته ما قوم نذ خولت او و نوت و او  
تقد حقیال الرجال و نوت و او این بجهت دفع اشتباه میم ساکن در میان تا و او در هم ضربت  
بنموا شد انشا ساکنین در میان میم و او شد چون از میم مقصود حاصل بود و او را بجهت  
دفع القاء ساکنین انداختیم ضربت شد بر وزن فعلتم ضاده فاء الفعل لا عين الفعل باللام  
الفعل ثم ضمیر جمع مذکور مخاطب و ان سر که مؤنث را بود ضربت ضربت حاضریم ضربت  
در اصل ضربت بود ما خواستیم که صیغه مفرد مؤنث مخاطب فعل ماضی را اذان بنا کنیم تا  
مکسور که ضمیر مفرد مؤنث مخاطب بود باخوشی را در هم ضربت و بار ساکن کردیم تا توالی اربع  
حرکات لانف نباید ضربت شد بنحیه زده اند توالی یکم مخاطب در زمان گذشته خبری را

الف و نوت و او خوانده اند چنانکه شاعر گفته ما قوم نذ خولت او و نوت و او  
تقد حقیال الرجال و نوت و او این بجهت دفع اشتباه میم ساکن در میان تا و او در هم ضربت  
بنموا شد انشا ساکنین در میان میم و او شد چون از میم مقصود حاصل بود و او را بجهت  
دفع القاء ساکنین انداختیم ضربت شد بر وزن فعلتم ضاده فاء الفعل لا عين الفعل باللام  
الفعل ثم ضمیر جمع مذکور مخاطب و ان سر که مؤنث را بود ضربت ضربت حاضریم ضربت  
در اصل ضربت بود ما خواستیم که صیغه مفرد مؤنث مخاطب فعل ماضی را اذان بنا کنیم تا  
مکسور که ضمیر مفرد مؤنث مخاطب بود باخوشی را در هم ضربت و بار ساکن کردیم تا توالی اربع  
حرکات لانف نباید ضربت شد بنحیه زده اند توالی یکم مخاطب در زمان گذشته خبری را





اصل ضریب بود مفرد مؤنث مخاطبه بود ما خواستیم نشانه مؤنث مخاطبه فعل ماضی را  
کنیم الف که علامت نشانه بود در نحو و در آوردیم و کسره نادانیم به مناسبت الف بضم که در  
الناس رساند بیشناختا که در سابق معلوم شد پس بجهت دفع اشتباه ميم مفتوحه در وقت  
ناوالت در آوردیم ضریب تا شد فتح نادانیم به مناسبت ميم بدل بضم که در وقت ضریب تا شد یعنی  
زده اید شما ای و زن مخاطبه در زمان گذشته ضریب در اصل ضریب بود مفرد مؤنث مخاطبه  
بود ما خواستیم که صفت جمع مؤنث از بنا کنیم چون مفتوحه که علامت جمع مؤنث بود در آخر  
در آوردیم ضریب شد چون در ضریب که جمع مذکر مخاطبه که اصل بود ميم ساکنه در آوردیم  
و در جمع مؤنث که فرع بود نیز ميم ساکن در آوردیم ضریب شد و کسره نادانیم به مناسبت  
ميم بدل بضم که در وقت ضریب شد و ميم و نون ضربا الحذف بودند ميم را قلب ستون و نون را  
در نون انعام کردند ضریب شد معنایش چنین است که زده اید شما ای جمع زمان مخاطبه  
در زمان گذشته و آن که حکایت نفس تکلم است ضریب ضریب تا شد و در اصل ضریب بود  
مفرد مذکر فعل ماضی غایب بود ما خواستیم که متکلم و عدله از بنا کنیم باء مفتوحه که علامت تکلم  
و عدله بود در آخر و در آوردیم ضریب شد و نون را بجمع کات شد چون توانی مع حركات جابن  
نبود بلام ساکن که در وقت ضریب شد معنایش چنین است که زده ام من در زمان گذشته و آن  
یکی که متکلم مع الغیر را بود چون ضریب تا شد و در اصل ضریب بود مفرد مذکر غایب فعل ماضی بود  
ما خواستیم که متکلم مع الغیر را از بنا کنیم باء مفتوحه که علامت تکلم مع الغیر بود در آخر و در آوردیم لام  
الفعل را ساکن کردیم ضریب تا شد یعنی زده ایم ما در زمان گذشته فعل مضارع را نیز چهار  
شکل و بیشتر است شش غایب غایب را بود و شش مخاطبه مخاطبه را بود و دو حکایت نفس  
متکلم را و آن شش که غایب و غایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را و آن سه که مذکر  
را بود بضم یان بضم یان بضم یان بضم یان در اصل ضریب بود فعل ماضی بود ما خواستیم که صفت  
مفرد مذکر غایب فعل مضارع را از بنا کنیم باء مفتوحه که علامت فعل مضارع بود با و لش در  
آوردیم و نون الفعل را و نون الفعل را مکسور و لام الفعل را مرفوع گردانیدیم بضم یان شد  
معنایش چنین است که میزند بکم غایب این زمان یاد در زمان آینده بضم یان در اصل ضریب  
بود مفرد مذکر غایب فعل مضارع بود ما خواستیم نشانه مذکر غایب فعل مضارع از بنا کنیم  
الف که علامت نشانه بود با و شش را آوردیم با و نون مکسوره عوض رفع که در واحد بود و ما  
فیل الف را بجهت مناسبت الف فتح دادیم بضم یان شد معنایش چنین است که میزند و ما  
غایب این زمان یاد در زمان آینده بضم یان در اصل بضم یان بود مفرد مذکر غایب فعل  
مضارع بود ما خواستیم جمع مذکر غایب از بنا کنیم باء که علامت جمع مذکر بود در آخر  
در آوردیم و نون عوض رفع را با و شش را گردانیدیم بضم یان شد معنایش چنین است که میزند و ما  
این زمان یاد در زمان آینده و این ضمه برای مناسبت و اداسست نه ضمه اصل است و آن سه

میلین صید معجز کر سالم اضاف  
بیوی با منظم است اصلش سلوک بود  
افزاد سلوکی شده چون داد و دارد  
افزاد معجز شده و بدست یافتن ایشان  
ساکن بود و اند اقلب کیا کردیم و بیسم  
نور ابدی نام بودیم میلین زینین  
بیکه مناسب با که خدایم میلین  
شده درگاه

دیجی تئیه مونت اصلش بیان  
مضاف شد بسوی ما، تکمیل  
احزاب یغادر در حال نصب الف  
به لایا شد و با دریا و غام شد  
دیجی تئیه مونت اصلش بیان  
و چهار یا یعنی در آن بهر آب  
و در دشت بیاد تئیه بیان و مع  
دی و در، مکه

فصل



۴ کمر علی

۱۰۰  
 چنانچه بکار رفتی بقال ارادتی برقی بعد  
 نذر آن که بدو کوزه و کوزه جویش شد  
 باضیض براف مضار عش برقی  
 اسم مغول مهران اسم قاض  
 مهر برقی در آن  
 ترکیب این فیلد الملیه الحنا  
 وانی من اصهرت خلق قانا  
 جادگ ان اسم است بر که چون با که  
 بقید اصلش ایی بود که عرف  
 مطامع بعد از اولش انداختیم و  
 افرش بدو مجرم که در اینیم  
 با ایش بعد از آن که ایش شد ضعیف  
 چون آگه بقید ایی شد وانی  
 وانی مضار عش ایی شد وانی  
 بقی و منه نادی است که مرود  
 مودن شده اصلش با منده  
 ایی و منه نادی است که مرود  
 ایی و منه نادی است که مرود



شد یعنی میزید شما ای و زمان حاضر و این زمان یاد زمان آینده نصرت و راضی نظر  
بود مفرده مؤنث مخاطبه بود خواستیم که صیغه جمع مؤنث فعل مضارع و از بنا کنیم یا کما  
که ضمیر مفرده مؤنث مخاطبه بود بانون عوض دفع از آخرش برداشتیم و نون مفتوحه که ضمیر  
جمع مؤنث بود بجای او گذاشتیم و با دسا کن گردانیدیم نصرت شد و ان دو حکایت نفس  
متکلم را بود یکی متکلم وحده و دیگری متکلم مع الغیر را چون اضرب و تضرب و ضرب و اصل  
تضرب بود صیغه مفرده مذکر غایب فعل مضارع بود خواستیم که صیغه متکلم وحده فعل  
مضارع را از ان بنا کنیم یا مفتوحه که حرف مضارع و علامت غیبه بود از اولش برداشتیم  
و همره مفتوحه که حرف مضارع و علامت متکلم وحده بود بجای ان گذاشتیم اضرب شد  
یعنی میزنم من این زمان یاد زمان آینده و ان یکی که متکلم مع الغیر را بود چون تضرب شد  
اضرب بود صیغه متکلم وحده فعل مضارع بود خواستیم که صیغه متکلم مع الغیر را از ان بنا  
کنیم همره مفتوحه که حرف مضارع و علامت متکلم وحده بود از اولش برداشتیم و نون مفتوحه  
که حرف مضارع و علامت متکلم مع الغیر بود بجای او گذاشتیم تضرب شد یعنی میزنم ما  
این زمان یاد زمان آینده دو سخن گوینده یا بیشتر خواه مذکر خواه مؤنث و فعل  
امر را نیز چهارده صیغه است شش غایب و غایبه را بود و شش مخاطبه را بود و  
دو حکایت نفس متکلم را بود اما ان شش که غایب و غایبه را بود سه مذکر را بود و سه  
مؤنث را و ان سه که مذکر را بود چون لیضرب لیضرب بالیضرب بالیضرب صیغه مفرده  
مذکر غایب در اصل تضرب مفرده مذکر غایب فعل مضارع بود خواستیم که صیغه مفرده  
غایب فعل امر را از ان بنا کنیم لام مکسوره که حرف جازمه و علامت فعل امر غایب بود  
در اولش را آوردیم لفظه را ان عمل کرد از آخر مفرده مذکر غایب حر که را انداخت معنا  
عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل کرد بامر انشائی یعنی معناه فعل مضارع که مثبت و مشتق  
بود میانه حال و استقبال از برای طلب حصول فعل کرد از فاعل غایب در زمان حال لیضرب  
شد معنایش چنین است باید بزند بکمر غایب در زمان حال لیضرب یا صیغه تثنیه  
مذکر غایب بود در اصل یضربان خواستیم که صیغه تثنیه مذکر فعل امر را بنا کنیم لام  
مکسوره که علامت امر بود در اولش را آوردیم لفظه را ان عمل کرد از آخر تثنیه مذکر  
نون اعرابی را انداخت و معناه عمل کرد معنی فعل مضارع مثبت خبر را نقل کرد بامر انشائی یعنی  
معناه فعل مضارع را که مثبت و مشتق بود میانه حال و استقبال از برای طلب حصول فعل کرد  
از ذوقه غایب لیضرب باشد معنایش این چنین است باید بزنند دو مرد غایب در زمان  
حال لیضربوا در اصل یضربون بود جمع مذکر غایب فعل مضارع بود خواستیم که صیغه  
جمع مذکر غایب فعل امر را از ان بنا کنیم لام مکسوره که علامت امر بود در اولش را آوردیم  
لفظه را ان عمل کرد از آخر جمع مذکر غایب نون اعرابی را انداخت و معناه عمل کرد فعل مضارع

[illegible]



شکر

فائدہ ہے دیکھ جی

مطلب است جائز است نامزدان

فین الحواس دل بود ماما

الجماع مکرر بنجابی مرد

سنة الف وستمائة

کتابخانه

بودنشان قسم و ادرم و نه علم

حرکت وادرا بافتن در دوزخ و در

قلب کے درمیان انوار تشریف

مستغنی شیه هم ضار نباشد درگاه

اینست که بود سو که خون ناکه

محمدان که بون است انداخته

فخار است یعنی که

746  
U-141







که بختی نفس مضارع است بوزن  
 چشم استثنای تنهیی بعد از علامه جازمه  
 و امانت است از ضرباء انداختن است  
 شده در سوره خلق آیه در عظام است  
 بالاضافه حاجت لازمه در عظام است  
 سابقا بضمیمه کثرت و بعضی  
 چون تا که خفیفه و تشقین بدون  
 تا که ثقیله و لا تسفن خوانده و در  
 کتاب خود در زمان مجوز است  
 نوشته شود بیکم وقف قطعی  
 نماید بر فیلد معضاضی بر عود  
 چون لام امر غایب بر سرش  
 شد بجای هر که حرف اول است  
 شد و چون فاء عاطفه بر سرش  
 غایب و اضف شد لام محسوس  
 فیلد نادیده شد و نادیده محسوس  
 و انضیف ضمیر غایب بر سرش  
 جمل اللعین و المعنی یعنی اگر باز  
 ایستد که در اینج خود هر چه  
 کبریم سوی پنهان او را و میگیریم  
 او را بسوی چشم من و میگیریم  
 دروغ گوینده و خطا کننده پس  
 پانهم خبر خبر با جهت یعنی که بتوان  
 امر محسوس خود که با داری نه  
 پس فیلد نادیده نقد بر سرش  
 نادیده بضمیمه و نادیده محسوس  
 نادیده پنهانی و بجمع بر سرش  
 که در اینست



در زمان حال لا تضر ب... ای بگردها خبر در زمان حال لا تضر با صفة  
نفسه من که مخاطب است در اصل تضر بان بود خواستیم که صیغه مذکر مخاطب فعلیه  
اذا بنا کنیم لاکه حرف جازمه و علامت فعلیه بود در اولش و آوردیم لفتاد و ان  
عمل کرد مجزومش کرد یعنی انما خوش بون اعرابی و انداخت و معنای کرد فعل مضارع  
خبر برانقل کرد یعنی انسانی یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میان حال و استقبال  
از برای طلب ترك نما کرد از فعل مخاطب در زمان حال لا تضر باشد بر ترك لا تفعلا لا حرف  
جازمه و علامت فعلیه تا مفتوحه حرف مضارع علامت مفرد مذکر مخاطب ضاد فاء  
الفعل و لام عین الفعل و باللام الفعل الف ضمیر تضر بان لا تضر بان صیغه جمع مذکر مخاطب است  
و فعلیه در اصل تضر بان بود خواستیم که صیغه جمع مذکر مخاطب شکل فعلیه را از ان بنا  
کنیم لاکه حرف جازمه و علامت فعلیه بود در اولش و آوردیم لفتاد و ان عمل کرد مجزوم  
ش کرد یعنی از احوال جمع مذکر مخاطب بون اعرابی و انداخت و معنای کرد فعل مضارع  
مثبت خبر برانقل فعلیه انشائی کرد یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میان حال  
و استقبال از برای طلب ترك فعل کرد از نا علی مخاطب در زمان حال لا تضر بون باشد بر  
و زن لا تفعلا لا علامت فعلیه تا مفتوحه حرف مضارع و علامت مذکر مخاطب  
ضاد فاء الفعل و لام عین الفعل و باللام الفعل و او ضمیر جمع مذکر مخاطب و ان سر که  
مؤنث را بود لا تضر بان لا تضر بان لا تضر بان صیغه مفرد مؤنث مخاطب است از فعل  
یعنی یعنی باید زن توانی بگردها خبر در زمان حال در اصل تضر بان بود خواستیم که صیغه مفرد  
مؤنث مخاطب فعلیه را از ان بنا کنیم لاکه علامت فعلیه بود در اولش و آوردیم لفتاد و ان عمل  
کرد از آخرش بون اعرابی و انداخت معنای کرد فعل مضارع مثبت خبر برانقل کرد یعنی انشائی فعلیه  
فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میان حال و استقبال از برای طلب ترك فعل کرد از نا علی مخاطب در زمان حال  
لا تضر بان شد بر زن لا تفعلا لا علامت فعلیه تا مفتوحه حرف مضارع و علامت خطاب ضاد فاء و لام عین  
لام یا ساکنه ضمیر مذکر مؤنث مخاطب لا تضر بان صیغه تثنية مؤنث مخاطب است از فعلیه یعنی باید زن بشما  
و زن مخاطب در زمان حال در اصل تضر بان بود خواستیم که صیغه تثنية مؤنث مخاطب فعلیه را از ان  
بنا کنیم لاکه علامت فعلیه بود در اولش و آوردیم لفتاد و ان عمل کرد مجزومش کرد یعنی از آخر تثنية مؤنث  
مخاطب بون اعرابی و انداخت و معنای کرد فعل مضارع که مثبت و خبری بود نقیض فعلیه انشائی فعلیه  
معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میان حال و استقبال از برای طلب ترك فعل کرد از نا علی مخاطب  
لا تضر بان شد بر زن لا تفعلا لا علامت فعلیه تا مفتوحه حرف مضارع و علامت خطاب ضاد فاء  
و عین باللام الف ضمیر تضر بان صیغه جمع مؤنث مخاطب است از فعلیه یعنی زن بشما جمع  
زنان مخاطب در زمان حال در اصل تضر بان بود خواستیم که صیغه جمع مؤنث مخاطب فعلیه را از ان  
بنا کنیم لاکه علامت فعلیه بود در اولش و آوردیم لفتاد و ان عمل کرد معنای کرد فعل مضارع که

نقطة در زمان حال لا تضر بان صیغه  
مخاطب مذکر جمع  
نقطة در زمان حال لا تضر بان صیغه  
مخاطب مؤنث جمع  
نقطة در زمان حال لا تضر بان صیغه  
مخاطب مذکر تثنیه  
نقطة در زمان حال لا تضر بان صیغه  
مخاطب مؤنث تثنیه  
نقطة در زمان حال لا تضر بان صیغه  
مخاطب مذکر مفرد  
نقطة در زمان حال لا تضر بان صیغه  
مخاطب مؤنث مفرد

نقطة در زمان حال لا تضر بان صیغه  
مخاطب مذکر جمع  
نقطة در زمان حال لا تضر بان صیغه  
مخاطب مؤنث جمع  
نقطة در زمان حال لا تضر بان صیغه  
مخاطب مذکر تثنیه  
نقطة در زمان حال لا تضر بان صیغه  
مخاطب مؤنث تثنیه  
نقطة در زمان حال لا تضر بان صیغه  
مخاطب مذکر مفرد  
نقطة در زمان حال لا تضر بان صیغه  
مخاطب مؤنث مفرد







در زمان حال لا تضر ب... یعنی باید ترن ای بکرم حاضر در زمان حال لا تضر ب...  
نفسه مذکر مخاطب است در اصل تضر بان بود خواستیم که صیغه مذکر مخاطب فعلیه  
از ان بنا کنیم لا که حرف جازمه و علامت فعلیه بود در اولش و آوردیم لفتاد و ان  
عمل کرد مجزومش کرد یعنی از آخرش بون اعرابی را انداخت و معنای کرد فعل مضارع  
خبر برانقل کرد یعنی انسانی یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشرب بود میان حال و استقبال  
از برای طلب ترك فعل محال در زمان حال لا تضر باشد بر وزن لا تفعل الا حرف  
جازمه و علامت فعلیه تا مفتوحه حرف مضارع و علامت منفرد مذکر مخاطب ضاد فاء  
الفعل و لام بنی الفعل و باللام الفعل الف ضمیر تیسر لا تضر ب... صیغه جمع مذکر مخاطب است  
در فعلیه در اصل تضر بون بود خواستیم که صیغه جمع مذکر مخاطب فعلیه را از ان بنا  
کنیم لا که حرف جازمه و علامت فعلیه بود در اولش و آوردیم لفتاد و ان عمل کرد مجزوم  
ش کرد یعنی از آخر جمع مذکر مخاطب بون اعرابی را انداخت و معنای کرد فعل مضارع  
مثبت خبر برانقل کرد یعنی انسانی که در معنای فعل مضارع که مثبت و مشرب بود میان حال  
و استقبال از برای طلب ترك فعل محال در زمان حال لا تضر باشد بر  
وزن لا تفعل الا علامت فعلیه تا مفتوحه حرف مضارع و علامت منفرد مذکر مخاطب  
ضاد فاء الفعل و الف الفعل و باللام الفعل و او ضمیر جمع مذکر مخاطب و ان سر که  
مؤنث را بود لا تضر بی لا تضر یا لا تضر بی صیغه منفرد مؤنث مخاطب است از فعل  
نهی یعنی باید ترن تو ای بکرم حاضر در زمان حال در اصل تضر بی بود خواستیم که صیغه منفرد  
مؤنث مخاطب فعلیه را از ان بنا کنیم لا که علامت فعلیه بود در اولش و آوردیم لفتاد و ان عمل  
کرد از آخرش بون اعرابی را انداخت و معنای کرد فعل مضارع مثبت خبر برانقل کرد یعنی انسانی  
فعل مضارع که مثبت و مشرب بود میان حال و استقبال از برای طلب ترك فعل محال در زمان حال  
لا تضر باشد بر وزن لا تفعل الا علامت فعلیه تا مفتوحه حرف مضارع و علامت مخاطب ضاد فاء  
لام یا سا که ضمیر مذکر مؤنث مخاطب لا تضر یا صیغه تیسر مؤنث مخاطب است از فعل نهی یعنی باید ترند شما  
و در آن مخاطب در زمان حال در اصل تضر بان بود خواستیم که صیغه تیسر مؤنث مخاطب فعلیه را از ان  
بنا کنیم لا که علامت فعلیه بود در اولش و آوردیم لفتاد و ان عمل کرد مجزومش کرد یعنی از آخر تیسر مؤنث  
مخاطب بون اعرابی را انداخت و معنای کرد فعل مضارع که مثبت و خبری بود نقایه نهی انسانی  
معنای فعل مضارع که مثبت و مشرب بود میان حال و استقبال از برای طلب ترك فعل محال در زمان حال  
لا تضر باشد بر وزن لا تفعل الا علامت فعلیه تا مفتوحه حرف مضارع و علامت مخاطب ضاد فاء  
و اعین باللام الف ضمیر تیسر لا تضر بی صیغه جمع مؤنث مخاطب است از فعل نهی یعنی ترند شما جمع  
زمان مخاطب در زمان حال در اصل تضر بون بود خواستیم که صیغه جمع مؤنث مخاطب فعلیه را از ان  
بنا کنیم لا که علامت فعلیه بود در اولش و آوردیم لفتاد و ان عمل کرد فعل مضارع که

تغیض از قتل مجید و ...  
ما لبس آن بی علم ...  
ما توفیق ...  
مرگ ...  
ما ...  
...

در تعالی در قرآن یکبار که لا تشد عیناً عنکم نفس  
خدا بود که تا به بر این امر است اما هر مترادف  
می باشد بجای حرفه حرف علامه است لا تشد  
بقال عدم بعد و خود را معنی می گوید و این  
چشمهای خود را از ایشان بقال عدم علی الام  
عدم حرفه و شغل را که

[illegible]







[illegible][illegible][illegible]



[illegible]

25



[illegible]

این مختصر نظر مصانع است از این  
انضات بود پس نام بود ایام باید  
انضات انتم که در معارضه بینم  
نظم مع الیم شی منتون شرط  
کدام شی و اعز شده بعد هر کذا  
از آخرش اگر که نه جزت دعا عمر  
معانی نظر مصانع را برای شما  
که بعضی که با باری یکسم در زمان  
حال یا اینده







[illegible][illegible]







در اصل امر خیم بود معلوم بود تا آخر خیم  
بجوشن بنا کنیم اول حرکت من که راه  
باشد ضد را یکم و با قبل از رفتن را  
کسره و از هر دو هم بنا به اول حرکت  
من معلوم شد امر خیم نه یعنی جمع  
کرده شده بیکر غایب در زمان که نشسته  
بر آنکه نوزاد یکید است قبل از فصل که  
سفای طلب لایمید شود و با پیشین  
و آن چند رستم است امر وای دستهایم  
دستی و عرض و دست و یعنی جوشن بای  
نبا است رسیده است از بنده یکید

اطلبین در احدی طلب بود مگر که کردیم بنون  
 تا کیه ثقیله چون نون تا کیه ثقیله در مفرد باشد  
 خودش را مفتوح میخواند ما هم فتح داریم  
 اطلبین شد یعنی طلب کن ای مرد  
 الان البته سرح اطلبین در احدی اطلبوا  
 بود مگر که کردیم بنون تا کیه ثقیله در اخر جمع  
 ۱۵ مگر امر حاضر لاحق شد اطلبین شد  
 التقاء ساکنین شد در میان و او جمع و نون  
 تا کیه ثقیله و او را کجسته دفع التقاء ساکنین  
 حذف کردیم از برای آنکه باید که  
 علیه که ضمه باشد موجود  
 بود اطلبین شد  
 یعنی  
 طلب  
 کن ای مرد  
 حاضر الان  
 البته سرح  
 اطلبین در احدی  
 اطلبین بود مگر که کردیم  
 بنون تا کیه ثقیله چون  
 نون تا کیه ثقیله در اخر جمع  
 موندت امر حاضر لاحق شد  
 اطلبین شد اجتماع ثلثه نونات  
 شد چون اجتماع ثلثه نونات در  
 کلام عرب تبسج بود الفی در میان نون  
 جمع موندت و نون تا کیه در آوردیم تا  
 فاصله شود اطلبین شد چون نون تا کیه  
 ثقیله بمشابهت نون تینسه کمور شد اطلبین  
 شد و وجه شبهه بعد از الف بودن نون  
 تا کیه است چنانکه نون تینسه بعد  
 از الف است معنایش  
 طلب نماید ای  
 جمع زنان  
 حاضر  
 الان البته سرح

1



[illegible]

تَطْلُبُ لَا تَطْلُبُ لَا تَطْلُبُ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن  
 فاعل اید چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَلَبَةٌ وَطَلَابٌ وَطَلَبٌ طَالِبَةٌ  
 طَالِبَتَانِ وَطَوَالِبٌ و گاه باشد که بر وزن فعیل اید چون شَرِئْتُ كَيْسَرَتُ  
 فهو شَرِئْتُ و بر وزن فعَلْ اید چون حَسَنٌ بِحَسْنٍ فهو حَسَنٌ و بر  
 وزن نَعَالٌ وَفَعَالٌ نَعْلٌ وَفَعُولٌ وَفَعَالٌ نیز اید چون جَبَانٌ وَخَشِنٌ

و کفره قاه و مد را از امانت  
 ظهور از اجتهاد نه خود را از امانت  
 صیغه و صیغه خبر و صیغه  
 است و بر خبر و صیغه خبر  
 و صیغه خبر و صیغه خبر  
 خود را از امانت و صیغه خبر  
 نه بدین طریقی  
 بمعنی از امانت  
 از امانت  
 آینه از امانت







هناكم این فاعله است بطریق رز و شاره که  
منسوب است بجناب الفضا و منسوب  
الذین عالمی عالمه بطرفه که از انکار او است  
و ضمیر منسوب است به معنی الفاء و ادوی که

باب اول از باب ضرب  
بضرب شد و بعد از آن  
از باب منع منع شد و منع مضارع  
سبیم از باب سبیم منع شد و سبیم مضارع  
چهارم از باب کرم کرم شد و کرم مضارع  
از باب ضرب  
ضرب شد  
و در آخر سبیم

بضرب شد  
باد اشاره از سبیم  
الفاء و یاء که از سبیم  
اوه است اول از باب  
ضرب بضرب شد  
بضرب دوم از باب کرم کرم  
شد سبیم سبیم از باب  
علم بعلوم چون سبیم سبیم  
شد امر است از یاء و یاء از یاء  
نعمه تا که حرف مضارع بود و نه  
کردیم ما بعد حرف مضارع متحرک بود  
و اما از یاء تا که حرف مضارع بود از او  
اذا ختم شد کردیم ما بعد حرف مضارع  
ساکن بود چون اجتهاد و سکون  
است اجتماع افتاد و اجتهاد  
چون اجتهاد و اجتهاد  
بود اجتهاد و اجتهاد  
در ادش در ادش در ادش  
از یاء تا که حرف مضارع بود  
یا کردیم ما بعد حرف مضارع متحرک  
چون اجتماع کسره است و یاء از اجتهاد  
از یاء تا که حرف مضارع بود  
شدیم ما بعد حرف مضارع متحرک  
سبیم

اینکه این فاعله است بطریق رز و شاره که  
منسوب است بجناب الفضا و منسوب  
الذین عالمی عالمه بطرفه که از انکار او است  
و ضمیر منسوب است به معنی الفاء و ادوی که

اینکه این فاعله است بطریق رز و شاره که  
منسوب است بجناب الفضا و منسوب  
الذین عالمی عالمه بطرفه که از انکار او است  
و ضمیر منسوب است به معنی الفاء و ادوی که

مربد فیدر باغی مجرزه و مرید فیر چون فعل مستقبل مجهول باب باشد چنانکه  
میم مضموم مجرای حرف استقبال نموده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح  
گردد اگر مفتوح نباشد چون مکرم و منطلق و مدحرج و منجموع  
اینها دانسته شود انشاء الله تعالی فصل بدانکه معقل الفاء از باب فعل  
یفعول نامند است در افعیه مضارع مثال او کذا از باب فعل یفعول  
الوعد و عدا کرم ماضی معلوم و وعد و عدا و انا و اخی چنانکه در صحیح  
دانسته شد پس از اینجا در امثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات  
ثلاثه و مستقبل معلوم یعد یعدان یعدون ناخر اصل یعد یوعد یوعدو  
واقع شده بود میانه یاء مفتوحه و کسره لایحه نقیل بود انداختند یعد  
شد و باناء و همزه و نون نیز انداختند برای موافقه باب امر حاضر عدا  
عدا عدا و عدا عدا چون تاکید ثقیله در اید کونه حدان حدان  
عدان حدان حدان حدان و نون تاکید خفیفه کونه حدان حدان حدان  
امر غایب یعد یعدان یعدون و نون تاکید ثقیله و  
خفیفه یعدان یعدان یعدان و نون تاکید ثقیله و  
و خفیفه یعدان یعدان یعدان و نون تاکید ثقیله و  
در صحیح دانسته شد و بحرف ناصبه کونه ان یعدان یعدان یعدان

ماضی







[illegible]

جَلَّ مَرَّجَلُ الْجَلِّ الْيَجْلُو تَا اَخْرَفُو فَا جَلَّ ذَاك مَوْجُو كَا اَخْرَفُو لَا يَوْجَلُ لَا  
وَجَلَّ لَا يَوْجَلُو تَا اَخْرَفُو مَثَالُ الْوَاوِ اذ بَاب فَعَّلَ يَفْعِلُ الْوَضْعُ نَهَادَن  
مَاضِي مَعْلُومٌ وَضَعٌ مُسْتَقْبَلٌ مَعْلُومٌ يَضَعُ هُوَ فَا ضَعَّ وَذَاك مَوْضُوعٌ لَام  
مَرَّ لِيَضَعَ اَمْرًا ضَرَضَعَ نَهَى لَا يَضَعُ مُسْتَقْبَلٌ مَجْهُولٌ يَوْضَعُ اَصْلُ يَضَعُ يَوْضَعُ  
وَرَوَاوَا اَنْدَاخْتَنَدُ چنانكه در رِيْعَدُ پس كَسَرَه عَيْنِ الْفَعْلِ رَابِعَه بَدَا كَرَدَ  
مَعْتَرِ تَا قَلَّ حُرُوفٌ حَلَقٌ مَثَالُ الْوَاوِ اذ بَاب فَعَّلَ يَفْعِلُ الْوَرَمُ اَمَّا س  
وَرَدَن مَاضِي مَعْلُومٌ وَرِمَ وَرِمَاوَرِمُو تَا اَخْرَفُو مُسْتَقْبَلٌ مَعْلُومٌ يَرِمُ مَجْهُولٌ  
يَرِمُ يَوْرِمُ تَا اَخْرَفُو فَا رِمَ وَذَاك مَوْرُومٌ اَمْرًا ضَرِ رِمَ رِمَاوَرِمُو اِجْوَعِدْ  
مَرَّ غَايِبٌ لِيَرِمَ چُونِ لِيَعِيدُ مَثَالُ الْوَاوِ اذ بَاب فَعَّلَ يَفْعِلُ الْوَسْمُ  
لَاغٌ نَهَادَن مَاضِي مَعْلُومٌ وَسَمَ مُسْتَقْبَلٌ مَعْلُومٌ يَوْسُمُ مَجْهُولٌ وَرِمَ يَوْسُمُ  
مَرَّ اَخْرَفُو سَمَ فَيَهْوَا سَمَ وَذَاك مَوْسُومٌ اِجْوَفُ الْوَاوِ اذ بَاب فَعَّلَ  
فَعَّلَا اَلْقَوْلُ كَفَنَ مَاضِي مَعْلُومٌ قَالَا قَالُوا قَالَتْ قَالَتَا قُلْنَ تَا اَخْرَفُو  
صَلَّ قَالَا قَوْلٌ بُوَدَ وَاوَحَرَفُ شَعْلَه مَتَحَوَّكٌ مَا قَبْلُ مَفْتُوحٌ قَلْبٌ بِالْفَكْرِ  
اَلْ شَدَّ وَهَمَّجِيْنِ اَسْتَحَالَ تَا قُلْنَ اَمَّا قُلْنَ دَرَا صِلَ قَوْلُنَ بُوَرَجُو  
وَمَنْ قَلْبٌ بِالْفَتْحِ شَدَّ وَالْفَتْحُ بِالتَّجَانُّثِ اَكْبَرُ يَفْتَادُ قُلْنَ شَدَّ فَتَحَرَّ  
اَنْ رَابِعَه كَرَدَ بَضْمَه تَادِلَاتِه كُنْدَرَا نَكْرَه عَيْنِ الْفَعْلِ اِذَا شَا اِفْتَادَه اَسْتَحَالَ

[illegible]



فائده به آنکه کسره بر او افتد است  
کسره چنانکه بر یا، نقیصه است پس بنا بر این  
اگر داد و یا و صمه یا کسره داشته باشد یا به  
صفت کشته و یا با قبل و صمه و نقیصه است  
اینست اگر داد و یا مضموم باشد و یا کسور

یا قبل

اینها از چهار

۳۱

شماره برین بنویسند

ساکن است یا مفتوح یا مجرور

یا مضموم اگر ساکن است و صمجه

واجب است نقیصه که داد و یا دارد یا با قبل و صمجه

صمه دارد یا نقیصه میکند و او تابع حرکت ماقبل میشود

خاکه

در بقول

بقول شد

اگر کسره دارد

نقیصه میکند واجب

است قلب کردن

بیا چنانکه در بقوم بشیر

میکنند و اگر کسره دارد

نقیصه میکند یا تابع حرکت قبل

میشود چنانکه در بیع بیع گوئی

و اگر ماقبل داد و یا مفتوح باشد

واجب است قلب کردن و داد و یا دارد

بالحق چنانکه در غاف که در اصل خوف

بود و طال که در اصل طول بود و اسب که

در اصل سبب بود و اسب که باده مضموم شد

یشت و اگر ماقبل داد و یا کسور باشد اگر خود

مضموم اند یا تابع حرکت ماقبل بخون داد و یا دارد

دارد و اگر ماقبل بخون داد و یا دارد و یا دارد

باز اگر خود داد و یا مضموم باشد که فتنه با جتر

واجب است قلب کردن و داد و یا دارد و یا دارد

داد و یا دارد و یا مضموم باشد که فتنه با جتر

باز اگر خود داد و یا مضموم باشد که فتنه با جتر

واجب است قلب کردن و داد و یا دارد و یا دارد

داد و یا دارد و یا مضموم باشد که فتنه با جتر

باز اگر خود داد و یا مضموم باشد که فتنه با جتر

واجب است قلب کردن و داد و یا دارد و یا دارد

داد و یا دارد و یا مضموم باشد که فتنه با جتر

باز اگر خود داد و یا مضموم باشد که فتنه با جتر

و او بوجه نریا و همچنین است حال تا آخر مستقبل بقول بقولان بقولون  
تا آخر بقول در اصل بقول بود صمه بر او و نقیصه بود بماقبل دادند بقول شد  
و در یقلان و تقلان و او بالتقاء ساکنین بفتاد چنانکه در ماضی دانسته  
شد مرا حاضر قل قول قولوا قولی قول قلان اصل قل قول بود ماضی است  
از بقول چون تاء را انداختند ما بعد از ساکن بود همزه مضموم بمتابع  
در اولش را آوردند و آخرش را وقف کردند اقول شد صمه بر او و نقیصه  
نقل کردند بماقبل پس و او بالتقاء ساکنین افتاد اقل شد با وجود حرکت فاء  
از همزه مستغنی شدند و همزه را نیز انداختند قل شد و تودا رسد که کول قل  
ما خونا است از بقول چون تاء را انداختند لام الفعل بوقفی ساکن گشت  
و او بالتقاء ساکنین بفتاد قل شد امر غایب لیقل لیقولوا لا یقولوا تا آخر  
لا یقل لا یقولوا لا یقولوا تا آخر نون تا کید نقیصه در امر حاضر قولن قولان  
قولن قولن قولن قولن قولن و نون تا کید خفیفه قولن قولن قولن و در  
امر غایب لیقولن لیقولان لیقولن تا آخر نون تا کید قولن تا آخر قولن  
و لیقولن و لا یقولن و او باز پس آمد زیرا که التقاء ساکنین زایل شد بمجرور  
ماضی قبل قبل قبلت قیامت قلن قبل در اصل قول بود کسره بر او  
نقیصه بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل و او منقلب شد بیا قبل

نقش

نقش



[illegible]

و در احوال ان هم باین نیست شرط و هم ان است  
که در او بیاد عین القصد کلمه باشد با فروع کلمه

یا و صورت معلوم و مجهول امر در جمع مؤنث یکسان شد و در تقدیر ( )  
مختلف اصل قلن معلوم قولن و اصل قلن مجهول قولن و اصل قلن امر  
قولن است مستقبل مجهول یقال یقالن یقالون تا آخر اصل یقال یقول  
بود و اجزای علت متعین ما قبلش حرف صحیح ساکن فتحه و او را بما قبل دادند و او

امر غایب مجهول یَقُلْ لِقَالَ لِقَا لَنَا اخر منی مجهول لا یَقُلْ لِقَالَ لَنَا  
یَقَالَ لَنَا اخر اسم فاعل قَائِلْ قَائِلَانِ قَائِلُونَ تا اخر قائل صلیح قَائِلْ بُو  
دا و واقع شد بود بعد از الف زاید منقلب شد بهمزه قائل شد اسم مفعول

بفتاد پیش بعضی را اصلی بفتاد مقول شد برون مفعول و پیش  
بعضی را و زائد افتاد مقول شد برون مفعول **احم** و یا **ان** از باب

بجہزیر پاداردار ۱۱۰۰  
است با کسبها شد  
دیناں و صورتی  
سج











اسم مفعول مَبِيعٌ مَبِيعَانِ مَبِيعُونَ تا اخر اصل مَبِيعٌ مَبِيعُونَ بود ضمیر بر یا ثقیل  
بما قبل یادند پیش بعضی با افتاد مَبِوعٌ شد و او را قلب بیا کردند و ما قبل یا را  
مکسور کردند تا مستبتر نشود با جوف و اوی پس مَبِيعٌ شد بروزن مفید و  
پیش بعضی و او را با افتاد ضمیر با را بکسر بدل کردند مَبِيعٌ شد اسم فاعل از  
خاف يخاف خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ خَائِفَاتٌ وَخَوَافٌ  
**ناقص واک** از باب فَعَلَ فَعِلُ الدَّعَا والدَّعْوَةُ خواندن ماضی معلوم  
دَعَا دَعَّوَا دَعَّوَا دَعَّتْ دَعَّتْ دَعَّوْنَ تا اخر اصل دَعَّوْ بود و او حرف  
علة متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کرده اند دَعَّوَا شد اصل دَعَّوَا دَعَّوَا  
بود و او حرف علة متحرک ما قبل مفتوح لا قلب بالف کرده اند و الف بالتقا  
ساکنین بیفتاد دَعَّوَا شد بروزن دَعَّوَا دَعَّوَا دَعَّتْ دَعَّتْ دَعَّوْنَ  
و او منقلب بالف شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَّتْ شد بروزن  
دَعَّتْ و اصل دَعَّتْ دَعَّوْنَا بود و او بالف منقلب شد و الف بالتقاء ساکنین  
بیفتاد دَعَّتْ شد زیرا که حرکت نا اصلی نیست که در واحد ساکن بود و  
دَعَّوْنَ بر اصل خود است بروزن دَعَّوْنَ و همچنین است باقی الفاظ  
تا اخر بر اصل خودند مستقبل معلوم يَدْعُو يَدْعُوَانِ يَدْعُونَ تا  
اخر اصل يَدْعُو يَدْعُوَانِ يَدْعُوَانِ بود و او ثقیل بود و نا خستند يَدْعُو شد و

[illegible]











اینم مفعول  
 بنا کنیم یا که حرف است  
 مضارع بود از اولی است  
 میم مفعول به بیانی حرف مضارع  
 که استیم مدعو شده التباس رسانده ایم  
 مفعول باب افعال شد کرم خوانیم از  
 التباس  
 بیرون آوردیم  
 ضمه میم را  
 بفتحی کردیم مدعو  
 شد التباس است  
 باسم زمان و مکان  
 شد ضمیر خوانیم ازین  
 التباس هم بیرون آوردیم  
 فتحه عین الفاعل را بر لبه  
 کردیم مدعو شده بر وزن مفعول  
 چون صیغه مفعول در او قرار  
 کلام عرب یافت شده بود اشباع  
 ضمه کردیم بجهت بیانی که از او حاصل شد  
 مدعو شده اجتماع حرفین بتجانس متجانس  
 ربیع شرط از غام درجب موجود بود او  
 اول را در زمان از غام نمودیم مدعو شده و تنوین  
 که علامه تنوین رسم بود بر آخرش لاحق کردیم  
 مدعو شده یعنی خوانده میشود بکسر  
 غایب الان یا در زمان

در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود بیا شد داعی شد ضمه بر یا ثقیل بود  
 بیفتاد التقاء ساکنین شد میاثر یا و تنوین یا نیز بالتقاء ساکنین بیفتاد  
 داع شد بر وزن قاع چون الف و لام در او راند یا باقی ماند و تنوین بیفتاد  
 مانند الداعی داعیان در اصل داعیان بود و در مرتبه چهارم بود ما قبل  
 می ضمه نبود قلب بیا شد داعیان شد اصل داعون داعون بود و او  
 منقلب بیا شد داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل یادند بعد از سلب  
 حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن قاعون داعیه  
 در اصل داعوه بود و او در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود بیا شد  
 داعیه شد و همچنین است حال تا آخر اسم مفعول مدعو مدعوان مدعوون  
 مدعو مدعوون مدعوون مدعوون مدعوون مدعوون مدعوون مدعوون مدعوون مدعوون  
 التمی ترا انداختن و دشنام دادن ماضی معلوم رومی میار موار مت  
 رمزار ماین تا آخر رومی در اصل رومی بود یا حرف عله متحرک بود ما قبلش  
 مفتوح قلب بالفکر رومی شد بر قیاس رعی ماضی مجهول رومی رومی  
 رموانا آخر مستقبل معلوم بر می تر میان بر مون تر می تر میان بر ماین  
 تا آخر واحد مؤنث مخاطبه و جمع وی در صورت یکسا بود و لکن جمع بر  
 اصل خود است بر وزن تفعیل واحد مؤنث در اصل ترمیین بود کسر

بود

اینم مفعول  
 بنا کنیم یا که حرف است  
 مضارع بود از اولی است  
 میم مفعول به بیانی حرف مضارع  
 که استیم مدعو شده التباس رسانده ایم  
 مفعول باب افعال شد کرم خوانیم از  
 التباس  
 بیرون آوردیم  
 ضمه میم را  
 بفتحی کردیم مدعو  
 شد التباس است  
 باسم زمان و مکان  
 شد ضمیر خوانیم ازین  
 التباس هم بیرون آوردیم  
 فتحه عین الفاعل را بر لبه  
 کردیم مدعو شده بر وزن مفعول  
 چون صیغه مفعول در او قرار  
 کلام عرب یافت شده بود اشباع  
 ضمه کردیم بجهت بیانی که از او حاصل شد  
 مدعو شده اجتماع حرفین بتجانس متجانس  
 ربیع شرط از غام درجب موجود بود او  
 اول را در زمان از غام نمودیم مدعو شده و تنوین  
 که علامه تنوین رسم بود بر آخرش لاحق کردیم  
 مدعو شده یعنی خوانده میشود بکسر  
 غایب الان یا در زمان



در اصل

برياء ثقیل بود حذف کردند پس بانه که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین افتاد  
 ترمین شد بر وزن تفعیل چون ناصبه و باید کوی لن ترمی لن ترمیا  
 لن ترموا ناخر و چون جارمه و باید کوی لم ترم لم ترمیا لم ترموا ناخر  
 بجرحی بفتد مثل لم بدع که و او بیفتاد امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی  
 ارمیا ارمین نون تاکید ثقیله ارمین ارمیان ارمین ارمیان  
 ارمیان نون تاکید خفیفه ارمین ارمین ارمین مستقبل مجهول ترمی  
 ترمیان ترمون تا آخر بر قیاس یدعی اسم فاعل زامیان زامون  
 زماة و زماة و رمی زامیر زامیان زامیات و زام اسم مفعول  
 ترمی ترمیان ترمیون تا آخر ترمی در اصل ترمی بود بر وزن مفعول  
 و او یاء در یک کلمه جمع شده بودند سابق ایشان ساکن بود و او را  
 قلب بیا کردند و یاء را بر یاء ادغام نمودند ترمی شد ضمه میم را بر  
 مناسبه یاء بدل بکسر کردند ترمی شد و همچنین در باقی الفاظ  
**فانقصوا** از باب فعل یفعل الرضا و الرضوان خوشنود شد  
 ماضی معلوم رضی رضیا رضوا تا آخر اصل رضی رضو بود و او در  
 طرف بود ما قبل مکسور قلب بیا شد رضی شد رضوا و اصل رضوا  
 بود ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل یا دند بعد از سلب حرکت ما قبل یاء

از بین  
 در اصل از بین بود  
 تا که کردیم چون تا که  
 خفته چون نون تا که خفته  
 بر او مفرد و لرا بر حرف لا حق شده نون  
 تا که خفته در مفرد و قبل خود  
 مفتوح بخواه اتم  
 فتحه دارا  
 یاء محذوفه  
 بجای خود عو  
 نمود از بین شد  
 یعنی ترمین از برای  
 مرد حاضر الان البته  
 ترمی در اصل ترمی بود  
 خواستیم از برای صفت اسم  
 مفعول بنا کنیم یاء که حرف  
 مضارع بود از اولش انداختیم میم  
 مضموه بجای حرف مضارع گذاشتیم  
 و بنویس که نمکن اسم بود بر حرفش لاحق  
 نمودیم ترمی شد التباس رساند باسیم  
 مفعول باب انحال شد که خواستیم از التباس  
 بیرون آوریم ضمه میم بدل بفتحه کردیم ترمی  
 شد التباس رساند باسیم زمان و مکان شد  
 متضرا خواستیم از التباس بیرون  
 در آوریم فتحه عین بفتحه  
 بدل بضمه کردیم ترمی  
 شد بر وزن  
 مفعول

چون مفعول دارد و تا در کلام عرب یافت  
 شده بود اسباع ضمه نمودیم بکیشنی که از او  
 و او حاضر شد ترمی شد و او را در یک کلمه  
 ادغام نمودیم  
 سابق از بین شد  
 در اصل از بین بود  
 تا که کردیم چون تا که  
 خفته چون نون تا که خفته  
 بر او مفرد و لرا بر حرف لا حق شده نون  
 تا که خفته در مفرد و قبل خود  
 مفتوح بخواه اتم  
 فتحه دارا  
 یاء محذوفه  
 بجای خود عو  
 نمود از بین شد  
 یعنی ترمین از برای  
 مرد حاضر الان البته  
 ترمی در اصل ترمی بود  
 خواستیم از برای صفت اسم  
 مفعول بنا کنیم یاء که حرف  
 مضارع بود از اولش انداختیم میم  
 مضموه بجای حرف مضارع گذاشتیم  
 و بنویس که نمکن اسم بود بر حرفش لاحق  
 نمودیم ترمی شد التباس رساند باسیم  
 مفعول باب انحال شد که خواستیم از التباس  
 بیرون آوریم ضمه میم بدل بفتحه کردیم ترمی  
 شد التباس رساند باسیم زمان و مکان شد  
 متضرا خواستیم از التباس بیرون  
 در آوریم فتحه عین بفتحه  
 بدل بضمه کردیم ترمی  
 شد بر وزن  
 مفعول



المصدر بنسبت و جابجاست  
لاذلهذا وجوابه در جوابی دیگر است  
و از این نظر هیچ مصدر با افعال ندارد

بنسبت حال و بعد از آنکه بعد از  
مورثین بودند از آنجا که بعد از  
او الف بنسبت مستقیم است که او در میان  
همچنین واقع شود که لام الفدر اینجا جمع حرف  
باید باشد و ما قبل او مکسور باشد  
بعد از او د و الف بانه  
نمودار و دیار

[illegible]

ملو الجیش الماریه بولک طو را انا رض  
 بمانده طبیب بنیست در مشیت  
 زکمه در او عیون الفطرس جمعی باشد که اگر  
 فعلت است و لام الفطرس صحیح  
 مندرج و نوم و را  
 یازدهمین



مقام انساب ضرب یقرب















گذشت در مَدَّ مَدَّ و در امر حاضر و اخوات وی ازین دو باب ستر و جهر جانی  
 است زیرا که ختمه از برای موافقه عین الفعل مستقبل بعد ساقط شد و نون  
 تا یکد ثقیله مَدَّن مَدَّن مَدَّن مَدَّن مَدَّن مَدَّن مَدَّن مَدَّن مَدَّن مَدَّن  
 مَدَّن مَدَّن اسم فاعل مَادَّ مَادَّن مَادُّن مَادَّة مَادَّن مَادَات و  
 مَوَات اسم مفعول مَمْد و مَمْد و مَدَّن مَمْد و مَدَّن تا آخر **فصل مصد**  
 بمعنی و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَل برون مَفْعَل  
 چون مَشَرَب بمعنی آشامیدن و از یَفْعَل نیز همچین آید چون قَتَلَ یَقْتُل  
 مَقْتُل بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن و در چند کلمه اسم زمان  
 مکان برون مَفْعَل آید بکسر عین بخلاف قاعده و قیاس چون مَطْلَع و مَشْرِق  
 و مَغْرِب و مَسْجِد و مَسْقِط و مَنبِت و مَفْرِق و مَنشِک و مَجْرَد و درین همه  
 فتحه جایز است و از یَفْعَل مصدر بمعنی مَفْعَل آید بفتح و مکان و زمان برون  
 مَفْعَل آید بکسر چون مَجْلِس و از مثال مطلقا خواه مضموم العین و خوا  
 مکسور العین و خواه مفتوح العین همه برون مَفْعَل آید بکسر عین چون  
 مَوْعِد و مَوْضِع و مَوْجِل و مَوْسِم و مَیْسِر و از ناقص مطلقا برون مَفْعَل  
 آید بفتح عین چون مَرْمِی و مَرَضِی و مَرخِی و از کفیف مفروق و مقرون و  
 اجون و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر بمعنی بقیاس صحیح است و بدانکه

و در زمان و مکان  
 مَدَّن و مَدَّن

۳۵  
 فاعله  
 به آنکه مصدر  
 میسر و اسم زمان و  
 اسم مکان از علامه مجرد که  
 صحیح باشد از یَفْعَل بفتح عین  
 یا بضم عین الفعل برون مَفْعَل آید بفتح  
 عین الفعل یا از مفتوح العین مفتوح مزایه  
 بکسر  
 برون با عین  
 الفعل مضارع  
 و اما مضموم  
 العین بفتح می  
 آید بکسر برون  
 عر با ضمه مفتوح  
 مکسر در لفظ مکسر و مسر  
 و فتح در بر کسر اخت را نموده  
 بکسر خفته و از یَفْعَل بمعنی  
 الفعل برون مَفْعَل آید بفتح  
 بکسر و اما از مفتوح الفاء مکسور  
 میاید همیشه بکسر و موصوع و از  
 مفتوح اللام مطلقا یعنی خواه فاعل معنی و  
 مفتوح العین باشد یا مکسور العین یا مضموم  
 العین برون مَفْعَل آید بکسر می و  
 مرضی و مرضی و از کفیف مفروق  
 و مقرون و اجون و مضاعف  
 اسم زمان و مکان  
 و مصدر بمعنی  
 بقیاس  
 صحیح است



اگر کسی بگوید  
کنه که در بیض بعد  
از فتحه دادن عین لغت  
بجهت تفرع و نه حلق براداد  
بجای خود نمودن کند چنانکه در وضع  
که فعل مضارع مجهول است مورد کرده است  
جواب هیچکس نیست زیرا که اگر مورد گفته معلوم نمی  
شود

که این از  
باب منع  
منع است یا از  
باب ضرب بجز  
است که فتوح را بجهت  
تفرع و نه طوق داده است

همزه در مصدر باب افعال  
مکسور باشد با وجود آنکه در فعلی  
مفتوح است تا در مثل افعال و  
اجوال بجمع قله مشبه نشود و اما  
فکسین نکردند بجهت آنکه جمع نقیض است  
و فتوح خفیف تا با بدل بعد از یاء همزه  
قطع چنانچه اول همزه باب افعال و  
همزه متکلمه و صده است و همزه جمع قله است  
و همزه قله بجمع است و افعول و صفی است  
و افعول نقیض است و همچنین  
همزه اصلیه است خواه  
مفتوح باشد خواه  
مضموم  
خواه مکسور سجع

اگر از اول  
اگر از اول  
اگر از اول  
اگر از اول  
اگر از اول  
اگر از اول  
اگر از اول  
اگر از اول  
اگر از اول  
اگر از اول

و مفعول و مفعول مفعلة برای آنکه بود چون مَحْط و مَفْطاح و مَفْرَقَة و مَعْلَة بفتح فاء  
از ثلاثی مجرّده برای مَرَة بود چون ضَرْبَة ضَرْبَة بمعنی یکبار زدنت و مَعْلَة بکسر فاء  
برای هیئت و چگونگی فعل بود چون جَلَسْتُ جَلَسْتُ بمعنی یکنوع نشستن است  
و مَعْلَة بضم فاء برای مقدار بود چون اَكَلْتُ لَقْمَةً و مَعْلَة برای چیزی بود که از  
فعل ساقط شود چنانکه کُنَا سَر و قُلَا مَرَة و بدانکه از فعل ثلاثی مریدینه و رباعی  
مجرّده و مریدینه مصدر میهمی و اسم زمان و اسم مکان بروزن اسم مفعول آن  
باب باشد **فصل** بدانکه فَعْلٌ بفتح فاء شرط است بآنکه عین الفعل باللام  
الفعل و حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است همزه و هاء و عین و غین  
و حاء و خاء و واو در مثال این باب چون وَضَعَ وَضَعَ بفتح و در مستقبل  
و زیرا که در اصل یَوْضِعُ بود و اوقات و چنانکه در یَعِدُ بعد از آن کسره را بدل  
بفتح کرده اند از جهت تشاقل حرف حلق بخلاف وِجَل یَوْجَل که واو باقیست بحال  
خود **فصل** باب افعال از صحیح اکرم یکوم اکروا اصل یکوم یا اکرم بود  
همزه را انداختند زیرا که در اکرم اکروا متکلم و همزه جمع شده بود یکی السبب  
نقل انداختند و در باب الفاظ نیز انداختند برای طرد الباب مر حاضر این  
باب را از اصل مستقبل گیرند که ان تا اکرم است و گویند اکرم اکروا اگر فوا تا  
نضاع تا اکروا تا اکرم فافز آید صیغه از تا اکرم تا اکرم اگر است  
اخر و این همزه همزه قطع است چون متصل گردد بمقابل خود ساقط نگردد

چون



چون فَاكْرَمُ ثُمَّ اَكْرَمُ حکم نون تا کید ثقیله و خفیفه بطریق است که دانسته شد  
 اسم فاعل مَكْرَمُ اسم مفعول مَكْرَمُ و غالب هَمْز و باب افعال از جای بعد تر  
 نَلَّجَمْرَةً لازم باشد چون اَذْهَبْتُ رَيْدًا فَذَهَبَ و اَجْلَسْتُ فَجَلَسَ و شاید بمعنی  
 دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ رَيْدًا و امْسَى رَيْدًا یعنی داخل شد رید به  
 صباح و مساء و شاید که برای رسیدن چیزی باشد چون اخَصَدَ الزَّعْعُ و  
 اصْرَمَ النَّخْلُ یعنی وقت در زدن غله و خمار رسید و شاید که بمعنی کثرت باشد  
 چون اَمْرًا زَجَلًا ای صار کثیر الجود و الخیر و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر  
 صفتی باشد چون اَحْدَثْتُ رَيْدًا ای و جدته محمودا یعنی دراپسندیدن یافتن  
**مثال اول** از باب افعال لا یعاد بهم کردن یعنی تکرار شدن اصلش  
 اَوْعَاذًا بود و او ساکن را برای کسره ما قبل قلب بیا کرد و ندا یعاد شد ماضی  
 اَوْعَدًا و اَوْعَدُ و اَنَا اَخْرَجْتُ اَوْعِدُ تا اَخْرَجْتُ اَوْعِدُ و اَوْعِدُ مستقبل  
 مجهول یَوْعِدُ امر حاضر و اَوْعِدْ مَثَلُ اَكْرَمُ اسم فاعل و اَوْعِدْ اسم مفعول و اَوْعِدْ  
**مثال یابی** از باب افعال لا یعاد تکرار شدن ماضی معلوم الیسر مستقبل  
 معلوم یُؤْسِرُ اسم فاعل و یُؤْسِرُ اسم مفعول و یُؤْسِرُ اصل ایشان یُؤْسِرُ و یُؤْسِرُ  
 بود یا ساکن برای مناسبت ضم ما قبل منقلب بواو شد  
 الاقارب یا داشتن ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا اَخْرَجُوا اَقَامُوا بود

دگاه  
 باشد که میگوید  
 ۳۷ باب افعال بجز  
 لازم میشود چنانکه آگت  
 بمعنی دم روانه اخراج است و  
 اعرض بمعنی روگردانیدن است و این دو  
 فعل ثالث اندارد و بمعنی صیروته میباشد چنانکه  
 انچه  
 البعری  
 صادر از انچه  
 و غده بمعنی  
 موت و طاعون  
 است و بمعنی سلب  
 میباشد چون انجمت  
 الکتاب ای از لیت نموده  
 و بمعنی تفریق امر میباشد چون  
 اباع اجمارته ای عرضها للبیع  
 و بمعنی لازم میباشد چون قد افلح  
 المؤمنون و بمعنی مجروح شدن چون قلت  
 و اقلنت که هر دو بمعنی نسخ کردن است  
 سبغ  
 بیشتر در اصل سبغ بود و ماخو استیم از سبغ  
 صیغه اسم فاعل بنا کنیم یا که حرف مضارع  
 بود از اولش انداختیم سبغ ماضی بجا ی حرف  
 مضارع که از سبغیم و بنوعی که تکرار اسم  
 بود بر آخرش لاحق کردیم سبغ  
 شد یا ساکن ما قبل  
 مفعول را قلب  
 بواو کردیم  
 سبغ  
 شد یعنی قمار بازی کننده است یکم در الان یاد  
 زمان آینده صرح



بقیع  
 وبقیع کدر صبر ۳۱  
 بقیون وبقیون بود  
 کسره بردا وبقیون بود باقیع  
 دادند و دو ساکن باقیع کسره قلب  
 کردند بقیع وبقیون شد اتفاق ساکنین شد  
 میانه یادیم یا باجهه اتفاق ساکنین انداخته  
 بقیع  
 وبقیع نه  
 سرج  
 اقیع در صبر  
 اقیع بود موقت  
 کریم بنون تا کیه  
 نقله چون نون نقله  
 بافر جمع نه که امر حاضر لاحق  
 شد اتفاق ساکنین شد  
 میانه داد و نون تا کیه نقله داد  
 بجهه اتفاق ساکنین انداخته  
 از برای آنکه باید دل علیه که ضربه باشد  
 موجود بود اقیع شد یعنی بر پا درید  
 ای جمع مردان حاضر الان البته سرج  
 اصغر شقیع مقوم بود کسره بردا وبقیع بود  
 باقیع دادند و دو ساکن باقیع کسره قلب  
 کریم مقیم شد یعنی بر پا درنده است بکبر  
 الان یاد در زمان آینده سرج  
 اصغر مقیم مقوم بود و او  
 حرف علت متحرک  
 باقیع حرف  
 جمیع ساکن فتح و او را باقیع دادند و او در  
 موضع حرکت بود باقیعش مفتوح قلب الف  
 کریم مقام شد یعنی بر پا درنده است بکبر  
 الان یاد در زمان آینده سرج

بقیع  
 وبقیع کدر صبر ۳۱  
 بقیون وبقیون بود  
 کسره بردا وبقیون بود باقیع  
 دادند و دو ساکن باقیع کسره قلب  
 کردند بقیع وبقیون شد اتفاق ساکنین شد  
 میانه یادیم یا باجهه اتفاق ساکنین انداخته  
 بقیع  
 وبقیع نه  
 سرج  
 اقیع در صبر  
 اقیع بود موقت  
 کریم بنون تا کیه  
 نقله چون نون نقله  
 بافر جمع نه که امر حاضر لاحق  
 شد اتفاق ساکنین شد  
 میانه داد و نون تا کیه نقله داد  
 بجهه اتفاق ساکنین انداخته  
 از برای آنکه باید دل علیه که ضربه باشد  
 موجود بود اقیع شد یعنی بر پا درید  
 ای جمع مردان حاضر الان البته سرج  
 اصغر شقیع مقوم بود کسره بردا وبقیع بود  
 باقیع دادند و دو ساکن باقیع کسره قلب  
 کریم مقیم شد یعنی بر پا درنده است بکبر  
 الان یاد در زمان آینده سرج  
 اصغر مقیم مقوم بود و او  
 حرف علت متحرک  
 باقیع حرف  
 جمیع ساکن فتح و او را باقیع دادند و او در  
 موضع حرکت بود باقیعش مفتوح قلب الف  
 کریم مقام شد یعنی بر پا درنده است بکبر  
 الان یاد در زمان آینده سرج

داد مفتوح ما قبل ی حرف جمیع ساکن ضم و او را بما قبل دادند و او در موضع  
 حرکت بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند و اقام شد و در اتم تا آخر الف  
 بالتقاء ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اقیما اقیما اقیما انا احوصل اقیما اقوم  
 بود کسره و او را بما قبل دادند و او را بنا کردند اقیما شد و در اتم تا آخر یاء  
 بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یقیم یقیمان یقیمون تا احوصل اقوم  
 یقیم اقوم بود کسره و او را بما قبل دادند و او را برای کسره ما قبل منقلب بیا  
 شد یقیم شد و در یقیم و یقیمان بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول  
 یقام یقامان یقامون تا احوصل یقام بود فتح و او را بما قبل دادند  
 و او را قلب بالف کردند یقام شد و در یقیم و یقیمان بالتقاء ساکنین  
 بیفتاد امر حاضر اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما  
 اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما اقیما  
 فاعل مقیم تا احوصل مقیم مقوم بود اعلال الشیء مقیم مقیم نهی لا تقیم  
 لا یقیما لا یقیموا تا آخر جحد کم یقیم نفی لا یقیم استفهام هل یقیم تا آخر و  
 اقامه و احوصل اقواما فتح و او را نقل کردند بما قبل و او متحرک الاصل ما قبل  
 مفتوح و قلب بالف کردند بالتقاء ساکنین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد  
 اقاما شد عوض محذوف تا مصدیر و او را خوش و او را دادند اقامه شد

اجون







دگاه  
باشد که باب  
تفعل یعنی شلب  
هم میاید چون علت  
البیعی ای زید کردم جمله او را  
و بعضی فعل هم میاید چون زلت و زلتیه  
نوع امر است از تنفی یا خبر سیم از تنفی صیغه  
امر حاضر بنا کنیم تا که حرف مضارع بود از او  
نظر کنیم  
نظر کردیم  
بما بعد حرف  
مضارع شورك  
بود اکتفاء بمرکبه  
او کرده افرش  
صورت جزم هم آوریم  
یا اقبال دین شد و چنینیم  
است ثبوت و شوا سیم  
التمس کلمه قدر کردن مثل کلامی این است  
و بعضی از این کلامی گفته که اسم مصدر است  
خدا که این فطاف گفته است از یقین نظر  
کرده و دلیل بر این است که اسم مصدر است  
است این است که اسم مصدر است از یقین نظر  
ماضی است مصدر سه ماده الماده اربعة یعنی  
با چهار فاعل ماضی استعمال کرده اند یکی  
کلمه است که مصدر تکلم است و یکی  
تکلم است که مصدر از کلمه  
است بضم اللام  
یک کالم است  
که مصدر او کالمه است و یکی کالم است که مصدر  
او کالما بضم اللام فظ در ان الکلام لیس  
مصدر استرج

تا اخر نون خفیفه امین امین اسم فاعل مؤمن اسم مفعول مؤمن  
**باب تفعلیل** این باب برای تکثیر بود چون فُتح الباب و فُتِحَت الابواب  
و ماتَ الابل و مَوْتَتِ الْاَبْكَ و از برای مبالغه نیز اید چون فَرَحَ دَید و  
فَرَحَتَ و از برای نسبت اید چون فَسَقْتُ و کَفَرْتُ یعنی و دانسته دادم به  
فسق و دانسته دادم به کفر و صد زاین باب برون تفعیل اید و برون تفعیل  
نیز اید چون کَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كَذَّابُونَ برون تفعیل و قتال هم میاید چون  
تَبَيَّنَتْ و سَلَامًا و كَلَامًا و دَرَاغًا و صَحَّ و مَنَالًا و اجون و مضاعف این  
باب بر یک قیاس است **ناقص یا لی** از باب تفعیل ننی بُنِنْتِ تَنْتِ  
الْمُنْتِ الْمُنْتِ ثَن لا تَنْت و مصدر دی نَامَا برون تفعیل اید و گاه باشد  
که برون تفعیل اید بجهت ضرورت شعر نَمِي تَنْتِي دَلَوْهَا تَنْتِيَا كَا  
تَنْتِي شَهْلَةً صَبِيًا و هموز هر باب همچو صحیح ان باب باشد چنانکه دانسته  
شد و لفظ مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وَصِي يُوَصِّي تَوْصِيَةً  
و طَوِي يَطْوِي تَطْوِيَةً **باب مفاعلة** اصل این باب است که در میان  
دو کس باشد یعنی هر یک بد دیگری ان کند که دیگری با وی چنین کند لکن  
یکی را غلط فاعل دیگری مفعول باشد چو ضارب رَدَدُ عَمْرًا و شاید  
که بین ایشان نباشد چون سَافَرْتُ دَهْرًا و عَاقَبْتُ اللَّصَّ و مصدر این

باب











[illegible]

三

الانصاف







امر حاضر استنب استنب استنب و برین قیاس است مرغایب نهی و محب

باب ففعل این باب مطاوعه فعل خون <sup>باشد</sup> قطعته قطعته و بمعنی تکلف

و تشبیه نیز اید چون علم و ترهّد و بمعنی هلت اید چون بخرع و چون

در مستقبل باب تفاعل و تفاعل و تاجع شور جایز باشد که یکی را

بیدارند چون تیرک الملسکه و تراور عن کفهم و نصده فاقصی الی

تمنی بتمنی تمینا اصل و صد تمینا بود ضمیر را بجهت یاء بدل بکسر و گردن د تمینا

شد اسم فاعل مُتَمَنِّیْن اسم مفعول مُتَمَنِّیْ امر حاضر تَمَنُّیْ نَهْی لایتنین جحد

أَمْ يَتَمَنَّانَ مَضَاعِفَ التَّحِبِّ دُوسْتِي هُوَ دُونَ مَحَبِّبٍ يَحْتَبِ مَحَبِّبًا

الْمُحِبُّ الْمُحِبَّ الْمُحِبَّ لَا يُحِبُّ بِرُقْيَا صَحِيحَةٍ وَأَبْتَفَاعُ أَصْلٍ

این باب است که میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعله لکن اینجا

کسبِ صَوْرَةِ فاعِلِ یا شدند چون نَضَارَکَ رَنَدُ و عَمُرُ و در مفاعله به

حسب صوره يکي فاعل باشد و در يکي و مفعول و شايد که بمعنی اظهار

حزقی باشد که انچه حاصل از این است چون آنجا هارند و تمام ارضه و بعد

نہا و سٹار برطانیہ کا کہ دو حال انکے جاہ اور بڑا زمین و دولت اور کہ غرض

ہم نے کیا ہی اسرار سرور رکھ رکھا ہے جس سے یہاں پر ہر شے کی طرف سے

فَعَلَّ يَدِجُون لَسَا طَايَ اسْفَط لَقَوْلُهُ نَسَا وَطَعْلِيكَ رَطْبَا جِيَا  
 ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶

کی لشیق و افصا و التضاوی عشق یاری لردن نصایب بیضا

وہی

1891

\_\_\_\_\_

جو علم و شرف  
۲۰۰

رد که نقدی در اینه مسیری دانست که نقدی

فقه رضی  
۱۰۰

تفقدت

گوینم که با است

که است ضمیر من طاعت

اگر فدا صفت باشد باید

نصیحت بگوید که با آنکه  
ضم من از آنکه

بیاورد و همچنین است نازا منظر

اگر تنظی معروضی باشد باید تنظت

بگویند از برای آنکه ناراحتی شما می باشد

لم ینیق در اصدیتمنی بود لم جازمه بر سر

خدرشه لغظ عمر کرد و معنا عمر کرد و لغظ

که یاد دارد از احسن اعداوت که بین  
منه و منعا و کرد و مغزنی مضاعف

که مثبت و مشترک بود

میانہ حال در مستقبل

کرد با همی  
رضای تو که در این معجزات جان بود که

زود میکنه بگیرد غایب الان یاد در زمان

مذہ و حالہ مضامین میں ہے آرزو

ده یکر دغایب در زمان که نشسته سمع

100

67

\_\_\_\_\_



اظهار  
 در صد نظر  
 ۴۶  
 بود در قاف، الف و قاف  
 باب فقار طاق واقع شده  
 بود طاق حرفی است از حروف مستقل  
 مطبقه و قاف، منقوطه حرفی است از حروف  
 همخوانه منقطه میان اینها بتابعه و تشاف بود  
 قاف منقوطه را قلب بطاء مؤلف گردیم طاهر

شده  
 اجتماع مرفین  
 متجانسین  
 متفاریع طاه  
 اول را ساسن کریم  
 ابتدا، بسکون چون  
 محال است همزه و صدر  
 کمسور بادش در آوریم  
 در طاه دوم ادغام نمودیم  
 اظهار شده و همچنین است از آنکه  
 در اصل تن از گن بود در فاء بغير  
 باب تفاعد ال و واقع شده بود  
 بگفته قرب مجروح تا در ابدال قلبه کریم  
 در آنکه شده اجتماع مرفین متجانسین  
 منوکیان در ال اول را ساسن کریم چون ابتدا  
 بسکون محال است احتیاج افتاد به همزه و صدر  
 همزه و صدر کمسور بادش در آوریم و  
 در ال دوم ادغام کردیم از آنکه

شده صبح  
 نقاب امر است از  
 نقاب ما خوا  
 کنیم  
 از نقاب صیغه امر حاضر بنا کنیم تا که حرف  
 مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم با  
 بعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکت که امر  
 بنا کردیم یا از آخر سنن بوقفی افتاد نقاب  
 شده یعنی عشق بازی کن ای مرد حاضر الان  
 صبح

تَصَابِيحًا وَوَصْدًا بَدَلُ بَكْرَةٍ شَدَّ جَنَانَهُ دَر بَابِ تَفْعَلٍ كَذِشْتَ الْمُتَصَّاءُ  
الْمُتَصَّابِيُّ تَصَابٌ لَا يَتَصَابُ **فَاَوْصِيَالِي** التَّوَامِي يَابِكْدُ يَكْرُبِرَانْدُ خَتَنُ  
تَرَامِي يَرَامِي تَرَامِيًا بِرَقِيَّاسِ تَصَابِي **مَضَاعِفُ** التَّحَابُّ يَكْدُ يَكْرُبُ  
دوست داشتن تَحَابُّ تَحَابُّ يَتَحَابُّ تَحَابًُّا فَهُوَ ذَاكَ مُتَحَابٌّ اَمْرٌ حَاضِرٌ تَحَابُّ  
تَحَابُّ تَحَابُّ نَهْيٌ لَا يَتَحَابُّ لَا يَتَحَابُّ لَا يَتَحَابُّ وَبِرِنْ قِيَّاسِ اسْتَحْبَبْتُ  
غَايِبٌ وَدَرِيبَابِ مَاضِي اَمْرٌ بِكُصُورَتِنْدُ لَكِنْ فَرْقِ قَرَابَتِ اسْتَفْعَلْتُ  
بِدَانِكَ فَاءُ الْفَعْلِ ر بَابِ تَفْعَلٍ تَفَاعُلٌ هَر كَاهِ يَكِي زِيَادَةُ حَرْفٍ بَاشَدُ كِه  
تَاوَنَاوَالُ وَذَاكَ زَاوَسِينَ وَشِينَ وَصَادُ وَصَادُ وَطَاوَضَا اسْتَرْوَابَا  
كِه تَاوَاوَزَ جَنْسُ فَاءُ كَتَدُ وَسَاكُنُ نَمَايَنْدُ وَدَر فَاءِ اِدْغَامِ كَتَدُ وَهَر جَاكِهْ اَوَّلُ  
سَاكُنُ بَاشَدُ هَمْزُ وَصَلِ دَاوَرَنْدِ بَسْ وَرِ تَطَهَّرَ تَطَهَّرَ تَطَهَّرَ اَنْهَو مُتَطَهَّرٌ  
وَذَاكَ مُتَطَهَّرٌ كُونِ اِظْهَرَ يَطْهَرُ اِظْهَرًا فَهُوَ مُتَطَهِّرٌ وَذَاكَ مُتَطَهِّرٌ وَ  
تَدَارَكَ يَتَدَارَكَ تَدَارُكًا فَهُوَ مُتَدَارِكٌ وَذَاكَ مُتَدَارِكٌ كُونِ اِذَا دَكَ  
يَذَارِكُ اِذَا رَكَ فَهُوَ مُذَارِكٌ وَذَاكَ مُذَارِكٌ وَدَر قَرَانِ مَجِيْدَا مَدَّةِ اسْتِ  
الْمُزْمَلِ وَالْمُدَّرِ وَارَ يَنْتِ نَاذَا رَا اَنْتُمْ فَمِيَاوِ بِرِ بَقِيَّاسِ بُوْدَا يَتَرَبُّ يَتَرَبُّ  
اِتْرَبًا فَهُوَ مُتَرَبُّ وَذَاكَ مُتَرَبُّ وَاِتَابَعَ يَتَابِعُ اِنَا يَتَابِعُ وَانْتَبَتَ يَنْتَبِتُ  
اِبْتَنًا وَاِنَا قَلْبِيَا قَلْبِيَا فَاَلَا وَاِرَ تَرِيدُ تَرَادُّوَا وَاِرَا وَاِرَاكَ جَنَانَكَ كَذِشْتَ وَ

موت از بدست و غیره و ششین ۲۰ معنی ای ف و به شیرین یاد کرد



میں نے اپنے ہاتھ سے لکھا

۴۷  
 در اصل فخر  
 بود نقد ثانی بمردود  
 ما فخر استیم نقد ثانی مریدانه  
 اسکن بنا کنیم بر دیم بیابان فخر  
 قاعده باب انتقال را بر روی جاری کردیم  
 اختم شد در عین الفصد صادر واقع شد  
 بود تا در بصره بدل کردیم اختم شد در عین  
 صورت  
 در وجه جاری  
 است یک آنکه  
 اجتماع عرفین بنی  
 بنیان تقارین  
 متوکلین شرط ادغام  
 واجب و موجود بود فخر  
 صادر اول را با نقد دادیم  
 که فخر باشد در ثانی ادغام  
 نمودیم اختم شد بجهت حرکت فخر  
 فخر از امره مستغنی شد بم فخر  
 شد وجه دوم آن است و اینکه صادر  
 اول را ساکن کردیم انقضاء ساکنین  
 شد میانه فخر صادر در بنصورت که دو  
 ساکن در یکی جمع شد فخر فخر آن است که  
 دوم را بکسر حرکت میدهد و ما هم بجا  
 کسر دادیم و نقد کردیم کسر را  
 با نقد که فخر باشد در ثانی  
 ادغام نمودیم فخر  
 شد بجهت  
 حرکت با فخر فخر  
 از امره مستغنی شد بم فخر  
 سج







یوسف سعد الدین



منه ويكون فيه عند المبر وسجاجة الفاعل للمفعول  
والا ابا، التي للتعدية عند المفعول مع وقال سيبويه  
البا، في مثل كالهزلة والتضعيف لمفعول زويت به  
في سبعة ويكون المفعول عند المبر والبا في الهزلة والتضعيف  
لما بدت فيه من التغيير بعد التبع

[illegible]

وخرج يقول اريد  
هذا المصنف في  
الزمان الماضي  
فقد المصنف وخرج  
او بالماضي في قوله  
الماضي اللغوي وبالماضي  
فهو فان



و نیزه را بجز از این بیهوده  
المغولیه که از کزانه

نحوه اجتماع نازل المتحرك مع المنقوص هو ان يفتح

٢ از

س. بینا المعرف والمقیم النعم فی بعض ای آنست

وَمَا يَزِيدُهُ يَفْقَهُ فِي الْإِسْلَامِ وَتَسْقُطُ فِي الدَّرَجِ وَالْمَبْنَى الْمَعْرُوفِ

منه وهو الفعل الذي لم يسم فاعله ما كان اوله محمولا لفعل

[illegible]

مضمومًا نحو انغعل اسمع الهمزة الوصل يلبع هنا المضموم في

الضم وما قبل حرفه يكون ماسورا ابداً نحو يصير ابداً والاسم يخرج

المناك في ما المصالح مع هو ما اوله احدى الروايات

الرابع وهي الممزة والشون والناء والياء، يجمعها بيتان

ادنا في القيمة للشك في وحدته والنون له اماكن معه غيره

والثناء للنخاطب مفردا ومنتقيا وجموعا مدلسا كان أو

موتنا وللغاية المفردة ولشأنها وإليها للعاب والمداير

...

لا تسقط في الدرج والهند

الافعال ليست مرفوعة بمسحورة

مؤلفه

وَنَقَالَ لَهَا أَسْمَى الْغَاوِ الْمُنْمَرِكِ أَسْمَى هَمْرَةَ سَعْدِ بْنِ

والتعبد لله تعالى

وانفعلت بالاولاد ثم وبني امرة والقال

المفصول في خصوصه

وہاں سے آئے ہیں اور ان کے ساتھ ایک اور شخص بھی ہے جس کا نام ہے

وَصَدَّقَ بِمَا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ لَا يَكُونُ لِمَنْ يَكْفُرُ بِهِ

مشار إليه بقوله والامانة للمسلمين وصدق عليه السلام

قوله تعالى من نقص عليك











قوله  
وانما الحق  
المضاعف بالمعقبات  
فان الحق الابرار والحق في

الضعيف كما يمتثل حرف العلة ١٢  
كما ان كنهه بابه الحق المضاعف بالمعقبات  
وجسده غير الابرار مثلها وفيه نظر لان الابرار  
فان كنهه ان كنهه وبكسره الجواب بانها يمتثل للمضاعف  
الاصيلة من الابرار كالمعقبات كالمعقبات كالمعقبات  
دست الاخره ام خفي الماذن وكان الماذن ان يقول لان  
وفى الضعيف بغير حرف علة كما ان المبتدئ وحسب سعادته  
وارجب في

مع افعال المضارع  
الاولى لانها غم وقيدان  
الفاء فلا تزداد  
السين فقلت بغير السين  
دكة اظلت بغير السين  
اصلا من بغير السين  
احسنت فقلت بغير السين

السينين وقيد احسنت سعادته والنقض  
من الماذن فام الضعيف فان التفتت  
لمسها في غابة التفتت  
لا يقال ان قوله  
بكر الاول

غيرت من سعادته فان اصله في الاول ساكن  
فلا يسكن لانا نقول انه لما ذكر ان المتحركة يسكن عنه  
او فاعلم منه ان بقاء الساكن بوجه بطريق الماذن

واللام الاول والحق واللام الثاني

المضارع المضاعف بالمعقبات  
فان الحق الابرار والحق في  
الضعيف كما يمتثل حرف العلة  
كما ان كنهه بابه الحق المضاعف بالمعقبات  
وجسده غير الابرار مثلها وفيه نظر لان الابرار  
فان كنهه ان كنهه وبكسره الجواب بانها يمتثل للمضاعف  
الاصيلة من الابرار كالمعقبات كالمعقبات كالمعقبات  
دست الاخره ام خفي الماذن وكان الماذن ان يقول لان  
وفى الضعيف بغير حرف علة كما ان المبتدئ وحسب سعادته  
وارجب في

من الثلاث المجزئة والمزيد فيه ما كان عينه ولا امر من جنس واحد  
سكن وكذا اللام واللام واللام واللام واللام واللام

كورد واعد فان اصله ما ردد واعدد وهو من الرباعي ما كان  
فانه ولا امر الاولى من جنس واحد وكذا عينه ولا امر الثانية

ويقال له المطابق ايضا خوز لول ولول ولا لول وانما الحق  
المضاعف بالمعقبات لان حرف الضعيف يلحقه الابد كقولهم

املئت بمعنى املئت ويلحقه الحذف كقولهم مسيت وظلت  
بقعة الفاء وكسرها واخست اي مسيت وظلت واخست

والامضاعف يلحقه الازغام وهو ان تسكن الاول وتدرج في  
الثاني ويسمى الاقل مدغما والثاني مدغما فيه وذلك واجب

نحو مد يمد واعد يعيد وانقد ينقد واعند يعند واسود  
لسود واستعد يستعد واطمان يطمأن وتماز يتماز وكذا

هذه الافعال لان بيتها للمفعول نحو مد يمد وكذا نظائر هذه  
نحو مد يمد وكذا لان اتصل بالفعل الف الضمير واو

اللام الاول واللام الثاني  
المضارع المضاعف بالمعقبات  
فان الحق الابرار والحق في  
الضعيف كما يمتثل حرف العلة  
كما ان كنهه بابه الحق المضاعف بالمعقبات  
وجسده غير الابرار مثلها وفيه نظر لان الابرار  
فان كنهه ان كنهه وبكسره الجواب بانها يمتثل للمضاعف  
الاصيلة من الابرار كالمعقبات كالمعقبات كالمعقبات  
دست الاخره ام خفي الماذن وكان الماذن ان يقول لان  
وفى الضعيف بغير حرف علة كما ان المبتدئ وحسب سعادته  
وارجب في

اللام الاول واللام الثاني  
المضارع المضاعف بالمعقبات  
فان الحق الابرار والحق في  
الضعيف كما يمتثل حرف العلة  
كما ان كنهه بابه الحق المضاعف بالمعقبات  
وجسده غير الابرار مثلها وفيه نظر لان الابرار  
فان كنهه ان كنهه وبكسره الجواب بانها يمتثل للمضاعف  
الاصيلة من الابرار كالمعقبات كالمعقبات كالمعقبات  
دست الاخره ام خفي الماذن وكان الماذن ان يقول لان  
وفى الضعيف بغير حرف علة كما ان المبتدئ وحسب سعادته  
وارجب في



[illegible]

المقصود لا يشترط ذلك  
الواحدة







منه من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام

من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام

من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام  
 من قبله في الالف واللام

نقول في فعل من الباء ايسر يسيرا فهو مؤسر قلبا ليا

بينما واو السكون ما انضام ما قبلها ونقول في افعل منها ايتعد

يتعد فهو متعد ويشتر بيشر ايسارا فهو متيسر ويقال ايتعد

يا تعد فهو مؤتعد وذاك مؤتعد ويشتر بيشر فهو مؤتسر و

هذا مكان مؤتسر فيه وحكم وديود حكم عصف بعصف ونقول

ايده كاعضض الثاني اصل العين ويقال له الاجوف وندو

الثلاثة لكون ما ضير على ثلثة احرف اذا خبرت عن نفسها

فالمجرى قلب عيسر في الماضي الفاسو كان واو ادياء لتحر كما

وانفتاح ما قبلها نحو ضان وباع فان اتصل به ضمير المتكلم او

المخاطب وجمع المؤنث لغاية نقل فعل من الواو الى فعل و

من الياء الى الفعل لا لعلها لم يغير فعل ولا فعل اذا كانا

اصليين ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذف العين لا لتقاء

التساكين فنقول ضان ضانا ضانا ضانا ضانا ضانا ضانا ضانا

قوله  
 كوضان و  
 باع والاصد صوت و  
 بيع قلبت الواو والياء الفاء  
 لان كلا منهما كركبتين لان الحركات ابعاض  
 هذه الحروف ولما كانا متحركين وكان اقبلهما مفتوحا  
 كان ذلك متدارج حركات متواليات وهو يفتقد  
 ثقلها بما خفف الحروف واو الالف وهذا قياس مطرد  
 والعيب يقال عيبه البعير اذا مال اليها جانب خلفه فان قلت  
 ان ليس اصله ييسر بالهمزة فلم لم تقلب الياء انما قلت  
 لان المالم يكن من الافعال المستغرقة الى يميني لما مضى المعنى  
 وضم ما لم يجر منه الا اربعة عشر بناء لما مضى وكان الكسر  
 نقيضا لنقلوا الى حال لا يكون لافعال المستغرقة وهو اسكان  
 العين فيكون على لفظ الحرف بعد الاو  
 على الواو والياء فاعلها  
 فاعلة في قوله اذا كانا اصليين  
 لان فاعل فعلين متقولين  
 صليين فلم يغير من حالهما لان الواو والياء لا يغير  
 عدم النقلة اليه بآخرة كما كانت فاعل الواو والياء لا يغير  
 عن حالهما اسلافه ومنه قوله فاعل الواو والياء لا يغير  
 العين كما استراليا بيقولوا نقلت الضمة الى الواو والياء لا يغير

والاصد صوت ونقلت الضمة الواو الى ما قبله بعد اسكانه  
 جمع المؤنث ونقلت الضمة الواو الى ما قبله بعد اسكانه  
 شقيفا فحذف الواو لا لتقاء الساكنين بل  
 وانه لك بعينه منت صنما الماخرة مسته

من غير  
 من غير  
 من غير  
 من غير  
 من غير  
 من غير  
 من غير  
 من غير  
 من غير  
 من غير

صنما



ولم يبع  
العين في سكون  
صاح الشئ في بيع العين  
وحذف القوم لأن حركات  
علاضة لا اعتدوا بها فوجدوا كعدوها  
كلمات الحركة في نحو صوتي وصوتوا وصوتن  
واشابهاتها كالأصلية لا اتصال ما بعد في بالكلمة  
أجزأ ما في نحو صوتنا فلان ضمير الفاعل المقصد لا يجره  
وإما في نحو صوتن فلان نون التأكيد مع الضمير المستتر  
كالمستتر بعد آية

والبناء على الماضي وانما مشددا لبقية الاشياء لا على الواو  
للمضارع على الماضي وانما مشددا لبقية الاشياء لا على الواو  
او كسور العين او مضوم العين والياء في ما مفتوح العين  
القلب نحو يبعان وبيعان والياء في ما مفتوح العين  
البناء على الماضي وانما مشددا لبقية الاشياء لا على الواو  
للمضارع على الماضي وانما مشددا لبقية الاشياء لا على الواو  
او كسور العين او مضوم العين والياء في ما مفتوح العين  
القلب نحو يبعان وبيعان والياء في ما مفتوح العين  
البناء على الماضي وانما مشددا لبقية الاشياء لا على الواو  
للمضارع على الماضي وانما مشددا لبقية الاشياء لا على الواو  
او كسور العين او مضوم العين والياء في ما مفتوح العين  
القلب نحو يبعان وبيعان والياء في ما مفتوح العين

من سبب ما تطلع عليها في مصون وبيع وكلام  
صاحب المفتاح وصاحب المقصد في ان  
الموزون العين وانما فعلوا هذا لا لعل على  
المجوزة وهذا لم يعلوا نحو عور وسور من الألوان  
والعين ب كما لم يعلوا نحو عور وسور لانهم يقولون

البناء على الماضي وانما مشددا لبقية الاشياء لا على الواو  
للمضارع على الماضي وانما مشددا لبقية الاشياء لا على الواو  
او كسور العين او مضوم العين والياء في ما مفتوح العين  
القلب نحو يبعان وبيعان والياء في ما مفتوح العين  
البناء على الماضي وانما مشددا لبقية الاشياء لا على الواو  
للمضارع على الماضي وانما مشددا لبقية الاشياء لا على الواو  
او كسور العين او مضوم العين والياء في ما مفتوح العين  
القلب نحو يبعان وبيعان والياء في ما مفتوح العين

سنتما صنتم صنيت صنمما صننت صننت صننا بقول باع باطا  
باعوا باعت باعنا بعن بعيت بعما بعتم بعيت بعما بعوت بعيت  
بعنا واذا بيئتم للمفعول كسرت الفاء من الجميع فقلت صين و  
اعتلوا بالنقل والقلب بيع واعتلوا بالنقل بقول في المصارع  
يصون ويبيع واعتلوا بالنقل يخاف ويهاب واعتلوا  
بالنقل والقلب يدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده و

تثبت لا تحرك بقول لم يبعن لم يصونا لم يصونا لم يصونا  
لم يبعن الى اخره وكذا قياس لم يبيع لم يبيعوا لم يبيعوا  
يخافا لم يخافوا فسن على الامر نحو صن صننا صنونا  
صن وبالتأكيد صون صونا صون صونا  
صننا وبيع ببيع ببيعنا بعنا بعنا بعنا  
خافا خفن وبالتأكيد بعن وخفن خافا خافوا

خافا خفن وبالتأكيد بعن وخفن خافا خافوا  
من الاربعه ابنته وهو اجاب يحيب اجابة واستقام ليقيم  
البناء على الماضي وانما مشددا لبقية الاشياء لا على الواو  
للمضارع على الماضي وانما مشددا لبقية الاشياء لا على الواو  
او كسور العين او مضوم العين والياء في ما مفتوح العين  
القلب نحو يبعان وبيعان والياء في ما مفتوح العين















چندین سال بعد











مستطردم سعد بن مسعود لفته

نخبه بار و یان کنده رود کرد  
مسکدم دختر سعد بن پسر خود گفته در جواب گفته پسر خود  
نوجوانان بلند قد باشد تو که غم گشته پسر پسر





بملا خبر مصنف ایہ تہی

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين  
**اقوال الجدل** فان العوام على ما الفه الشيخ الفاضل عبد الله  
 بن عبد الرحمن الجرجاني مائة عاملة هي تنقسم الى قسمين كلفظية  
 ومعنوية فاللفظية منها تنقسم الى قسمين سماعية وقياسية والسماعية  
 منها احدى وتسعون عاملة والقياسية منها سبعة عوامل المعنوية  
 منها احدى وان فالجملة مائة عامل السماعية منها تنوع على ثلاثة  
 عشر نوعا **النوع الاول** حرفون تجر الانتم فقط وهي سبعة عشر  
 حرفا **الاول** والباء والجامعان **الاول** للاتفاق اما حقيقة نحو زيد  
 فاما بما اذا نحو مرتب زيد اي المتصور مريد في موضع يقرب منه زيد الثاني  
 واذا كانا نحو مرتب زيد اي المتصور مريد في موضع يقرب منه زيد الثاني

[illegible]







بسم الله الرحمن الرحيم



الجرح المستر فاعط خفيه وازر باجر الموضع ول وادرس صلتك بفتح المعطاف انه فاعط خفك والظلم  
 الذي من رفته من مروت جفنا و  
 الذي من اسم موصول وانما صلتك  
 وادرس صلتك بمجرى المعطاف  
 وادرس الجور ورسطق  
 يقال سحج  
 زيدا او اختصاصا لا  
 زيدا للتأديب التأديب  
 زائدة للتأكيد مخور  
 المضم مخوله معقبان  
 استعمال مع القول

لَزِيدٍ وَأَخْصَاصٍ لِأَصَافِي مَخَوِّجٍ لِلْفِرْسِ لِنَافِي لِلْعَالِيلِ مَخْضُوبٍ

وَيَذِيبُ لِلنَّارِ ذَيْبُ النَّارِ لِلْقِسْمِ مَحْوُهُ لَا يُؤَخَّرُ إِلَّا جَلَّ أَيْ وَاللهِ الرَّابِعُ

زایدہ للتاکید بخوردی ب لکم ای رد فکم و تدخل علی المظلم کما رد علی

المضمحلولة معقبات لكن تفتح بالحق الضمير الخامس بمعنى عن اذا

استمعوا مع القول بخوفه تعالى قال الذين كفروا للذين آمنوا لو كان

خَيْرًا مَّا سَبَقُونَا إِلَيْهِ وَلَيْسَ مَعْنَى الْآيَةِ أَنَّ الْكَافِرِينَ خَاطَبُوا الْمُؤْمِنِينَ

لا تروا كان كذلك لو جيلان يقال ما سبقتمونا اليه فاعلم ان معناه

قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا السَّادِسُ وَثَبَّ لِلنَّفِيلِ وَلَهُ

صدور الكلام وتختص باسم نكرة موصوفة على الاصح بخورب وجل كبر

الكنيسة الشيعية التي هي للفقير الموصوف كانت لا اله الا الله

وَالْقَائِمُ وَالْقَائِمُ بِالْعِزِّ وَالْقَائِمُ بِالْعِزِّ وَالْقَائِمُ بِالْعِزِّ

وَمِنْهُمْ مَن يَخُصُّكَ فِي الْغَيْبِ وَكَانَ صِدْقًا مِّنْ رَبِّكَ

هو نون الشاعر وبلده ليس هذا ليس دار النجاشي دار

السابع على هي الا سعة اما حقيقه حورياتي

نحو علیہ دین و مدیحی معی ہے بخوار و فقیر علی الساری

عليه اي من قوله فانه

[illegible]











لا يزال بها منها موزونهم <sup>الفن</sup> كالفعل وفتح اخرها كالماء حتى وجود معنى الفعل فيها وكان الفعل يرفع و

مؤنثه ودر الزايم انها غير ينصب فكذلك هي ترفع وتنصب هي ان وان بمعنى حقت وكان بمعنى

شتمت ولكن بمعنى استدركت وليت بمعنى نيت ولعل بمعنى

ترجيت بخوان زيدا قائم وبلغني ان زيدا ذهب والفرق بينهما ان

المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام بخلاف ان المضوغة فاما مع

اسمها وخبرها في حكم المفعول ولا يقيد حتى يكون قبله مفعول كما مر واسم

مخو حقا ان زيدا قائم او ظرف مخو عند ي انك قائم وتلحقها ما

فقلبان عن العمل ح تدخلان على الجاهلين خو انما وليكم الله ورسوله

واما يعرف مساجدا لله من امن بالله واعلم ان تكسر ان في عشر

الاول عند الابتداء بخوان الذين امنوا الثاني بعد ما وصول بخو جابني

الذي ان اباؤ عالم الثالث بعد القول خو قال ان يقول المتابعة الرابع

بعد القسم مخو العاصرون الا انسان لغير خسر الخامس ما يكون في خبرها

اللام مخو قالوا شهد انك لا رسول الله ونحو ذلك يعلم ان رسول الله

لان اللام للتاكيد السادس جدم مخوتم ان علينا بيان السابع بعد



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

كَلَّا يَخَوُّكُمَا أَنَّهُمُ عَنْ رَبِّهِمْ السَّامِنُونَ  
 كَلَّا يَخَوُّكُمَا أَنَّهُمُ عَنْ رَبِّهِمْ السَّامِنُونَ  
 كَلَّا يَخَوُّكُمَا أَنَّهُمُ عَنْ رَبِّهِمْ السَّامِنُونَ

التَّاسِعَ بَعْدَ لَمْ يَخَوُّكُمَا أَنَّهُمُ عَنْ رَبِّهِمْ السَّامِنُونَ

إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُيُوتًا مِثْلَ بُيُوتِ الْحَمَامِ

يَخْوِي الْوُطُوَّ إِذَا رُسِلَ إِلَيْهَا وَمِنْهَا كَانَتْ لِلرَّسُولِ الْآسَةُ

وَقَدْ تَخَفْتُ مُتَلَقِّيًا مِنْ الرِّجَالِ خَوَّفُوا الْقَوْمَ مِنْ عِزِّي وَإِنِّي وَلِيُّ

الْعَالَمِينَ

لَا تَسْتَدْرِكُ أُولَئِكَ مَعْرِفَةً يَشَاءُ لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْإِسْلَامَ

سَوْفَ أَعْلَمُكُمْ أَشْيَاءَكُمْ وَلَسَوْفَ يَعْلَمُونَ

بِالْإِيجَابِ خَوْفًا بَاطِنًا إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَجْعَلْ لِي جَنَةً

وَيُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ أُولِي أَبْصَارٍ

رَبِّدُّ لَكُمْ عَمَّاتِكُمْ وَيُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ أُولِي أَبْصَارٍ

وَيُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ أُولِي أَبْصَارٍ

لَكِنْ وَرَفَعَ الشَّيَاطِينَ فَرَقًا بَيْنَهُمَا وَبَيْنَ الَّذِينَ هُمْ عَدُوٌّ لِلَّهِ

خَوْفًا بَاطِنًا إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَجْعَلْ لِي جَنَةً

وَيُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ أُولِي أَبْصَارٍ

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين







Handwritten notes at the top of the page, including the number 11 and various Arabic script.

جاء الرفع والنصب نحو جئت أنا وزيدا والايقين النصب كما مر

ومنها الا استثنا في كلام موجب نحو جاني الصوم الا زيدا وان كان

في كلام غير موجب جاء النصب الرفع لكن البدل انصح نحو ما فعلوه

الا قليل ولا قليل ومنها يا اخويا عبدا لله ويا اخويا عبدا لله وهيا نحو

هيا عبدا لله وياي نحو اي عبدا لله والمفترحة نحو عبدا لله و

هذه الخمسة للنداء وينصب ان كان المنادي مضافا كما عرفت ومضافا

له نحو يا خيرا من زيدا وغير معين كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي و

الفرق بينهما ان يا اعمى للمنادي البعيد وياي وضعت للنداء المتوسط و

الهمزة للقريب النوع الخامس حروف تنصب لفعل المضارع

وهي ادعوا حروف ان وتسمى ان الناصبة وتعمل المستقبل في تاويل

المصدر ويختص برمان الاستقبال نحو اريد ان تقوم اي قيامك

ون ومعناها نفى المستقبل مع التاكيد نحو لن يضرب زيدا

وقالت المعتزلة للتاكيد لان الله نفى مؤثر بقوله لن تراني يا

اموسى وهو لا يرى في الدنيا والاخرة لا يترى في مكان ولا في جهة

Extensive marginal notes on the left side of the page, providing grammatical explanations and examples.

Handwritten notes in the right margin, continuing the grammatical discussion.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the number 12.



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فان مقدرة فلا يجوز تقديم خبرها عليها  
كما ضرب برزقته كما ضرب ربه الامان كما ربيته  
افراد ان قد قالوا لم يجوزت ربه  
الفقر بها فنبهها من غير  
لان انما تنصيب وان

لما قبلها  
لما اعتد يكون فيها  
لما نحو زنا اذ لم اكره

ادب جزاء لشروط السابق بخود  
تا تنی اذن اگر بکن او جود با لطف سابق  
نموده که تا اگر که در هر دو مورد مستغنی

فوق المضارعة  
فالتشابة

لا بد لنا واقع في هذا

وَأَمَّا الْفَالُ وَأَعْلَمُ أَنَّهُ أَذْرُوقُ مَعْتَمِدٌ

فأبى الله أن يعجزهم فأنزل السيل فيه ففكهم

وحيب الرفيع لا ينكره فان عطفه

وَالْجَنَّةُ إِذْ يَخْرُجُونَ مِنْهَا لَيْسَ فِيهَا زَكَاةٌ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ  
وَالَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ طَائِفَةٌ لَمْ يُغْنِ عَنْهُمْ كَثْرَتُ الثَّرَاثِيرِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ الْغَمَّ ثِقَلًا وَهُوَ اللَّهُ يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَلَا يُدْرِي أَجَلُهُمْ إِلَّا هُوَ يُنَزِّلُ الْغَمَّ مَن لَّا يُؤْمِنُ بِالْآيَاتِ الْكُبْرَىٰ

فقط عجاوب است که در این عالم اگر کسی از  
شوق طبع نصیب شود و آن عطفه و

وما بعد الحواء  
التي فيها غي الح  
ويمنع من الجبر  
والا بعد الحواء  
التي فيها غي الح  
ويمنع من الجبر  
وما بعد الحواء

الاجتهاد على الاثر، وغيره من اسبابه فيجب ان  
يأخذ ما قبلها بما هو في معناه وحق تفسير المعطوف  
على

اسماء بنت عبد مناف  
كلمة سيخفي عندها  
الاستاء ان يعقبها  
وذكر اسمها في القرآن

المقطع الرابع في بيان  
الابا بظاهر الكتاب في الامانة  
اخواتنا في الحق والعدل  
افضلنا في الدنيا والآخرة

ما كان ما قبله سبباً لما بعده نحو اسلمت كذا <sup>ان يكون</sup> او دخل الجنة <sup>ما يكون</sup> يكون

الاسلام سبب الدخول الجنة **والذين** للجواب والجزاء كما اذا قيل

لَا أَنَا أَتِيكَ فَقُولِ ذِي الْكُرْمِ وَأَزَادَ قَعَتَ بَعْدَ الْفَاءِ وَالْوَاوِ  
فَعَامِرٌ

فوجهان لقولك محييا من قال انا نبيك فاذن الرمك بما زال الوع

لما كان مقنن مستقلا من غير النظم الى حرف العطف فكانه غير

معتمد على ما قبلها وينصب الفعل المضارع بأضمار أن بعد خمسة

اجوب وهي حتى واللام واو بمعنى الخائ وواو الجمع والفاء في جواب

الاشياء الستة وهي الامر والنهي النفي والاستفهام والتمني والعرض

مثاله سِرْتُ حَتَّى ادْخَلْتُ الْبَلَدَ وَجِئْتُكَ لَتَكُومَنِي وَالْوَقْتُ اَوْ  
 فَنَ حَرَامٌ فَتَضِلُّ الْبَلَدَ بِغَيْرِ رِجَالٍ

نُعْطِيهِ حَتَّى لَا تَأْكُلَ السَّمَاءُ وَتَشْرَبَ اللَّيْلُ أَيْ لَا يَجْمَعُ بَيْنَهُمَا وَرَدَّ

فَالرَّحْمَاتُ وَلَا تَطْعَمُوا قَبْرِي فَجَلَّ عَلَيَّ كَيْفَ هِيَ وَمَا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ  
وَالْتَقِيرَ فَإِنْ أَلَمَ لَكُمْ وَالتَّقِيرَ وَلَكِنْ سَنَكُنْ زَائِرَةً فَاكْرُمُوا نَسِيءَ لَكُمْ سَنَكُنْ زَائِرَةً  
مَعَكُمْ أَهْ نَقُ الْحَيَاتِ تَمْرُوعَهُمْ أَلَا أُنَافِكُكُمْ مِنْ بَيْنِ أَعْلَى مَعْدَانِ اتَّقُوا

الاول

18



الأولى سبب الانتفاء بالجملة الثانية أى امتنع الحديث لامتناع الأتيان

وَهَلْ أَسْأَلُكَ مُجِيبِي وَكِتَابِي عِنْدَكَ فَأَفُوزُ وَالْإِنزِلَ بِنَا فَتُصِيبُ

خَيْرًا مِنَّا اِيْ لِيَكُنْ مِنْكَ رُزُقٌ فَاصَابَهُ الْخَيْرُ مِنَّا **النوع السادس**

حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة أحرف **لَمْ** **لَقَبْلُ** **لِضَارِعُ** **مَآ** **نَ**  
وَنَقِيهِ فِيهِ **أَخْوَلُ** **يَضْرِبُ** **زَيْدٌ** **أَمْسَى** **لَمْ** **لَقَبْلُ** **لِضَارِعُ** **مَآ** **نَ**  
وَنَقِيهِ فِيهِ **أَخْوَلُ** **يَضْرِبُ** **زَيْدٌ** **أَمْسَى** **لَمْ** **لَقَبْلُ** **لِضَارِعُ** **مَآ** **نَ**

الى الماضي فغيره لكن يختص لما باستمرا نفى الفعل في الزمان الماضي

الى زمان الحال فلم لنفى فعك لما لنفى ففعل نقول نديم زيد ولم ينفعهم

الْبَدَمُ اى عقيب الندم ولم لا يلزم <sup>سنة رابعة</sup> النفع من الماضى الى وقت

الأخبار وتقول نديم زيد ولما ينفعه الندم ولزم لما استمر اعدم النفع

من الماضي الوقت الأخبار لأن زيادة معناها بزيادة ما ونختص

لَمَّا بَجَازَ حَذَفَ فَعْلُهُ مَخَوْنًا مَزِيدٌ وَلَمَّا أَيُّ شَأْنٍ يَنْفَعُهُ النَّدَمُ لِأَنَّهُ أَصْلُ

لم يزلت عليه ما فثبت مناب لفعل وايضا فيه معنى التوقع

الفعل المنفي بخلاف لم نحو لما يدخل الإيمان في قلوبكم ولما تركب الآيات

وَمِنْهَا أَيْمُ الْأُمْرِ الَّتِي يَطْلُبُ بِهَا الْفَعْلُ خَوْلِيْنَهُ وَهِيَ تَدْخُلُ عَلَى

سبقت زقنك يا  
موت واحد  
ففي الموت  
الغائب  
المرقبة  
دخولها  
بالمشال  
المستطوع  
هذا المنال

المصنف المفضل  
المرتب في  
الدرجات العالية على  
المراتب الدنيا











منه انما قد الاعداد المركبة من العوالم السبعة  
لأن  
الاسماء المركبة  
التي تنصب با بعد ما على  
التي هي من خمسة هذه الاسماء  
اعني من احدى عشرة الى تسعة عشر وادرا  
كانت من خمسة عدد معلوم غير متغير وادرا  
الاسماء المركبة  
التي تنصب با بعد ما على  
التي هي من خمسة هذه الاسماء  
اعني من احدى عشرة الى تسعة عشر وادرا  
كانت من خمسة عدد معلوم غير متغير وادرا

وانما قد الاعداد المركبة من العوالم السبعة  
لأن  
الاسماء المركبة  
التي تنصب با بعد ما على  
التي هي من خمسة هذه الاسماء  
اعني من احدى عشرة الى تسعة عشر وادرا  
كانت من خمسة عدد معلوم غير متغير وادرا  
الاسماء المركبة  
التي تنصب با بعد ما على  
التي هي من خمسة هذه الاسماء  
اعني من احدى عشرة الى تسعة عشر وادرا  
كانت من خمسة عدد معلوم غير متغير وادرا

مرضا لا يكون المتكلم كذلك والمنافاة بين اذا وان الشرطية لان اذا الشخص  
وان الشرطية للعموم نحو انا اتيك اذا احمر البسر وان تاتي فكلم المجازاة على ضربين  
ظرف وغير ظرف والظرف اما ان لا يستعمل الا مع ما هو جيبا للمكان و  
اذا ما الزمان واما ان يستعمل مع ما هو جيبا وهو اتي في المكان ومتى في  
الزمان واما ان لا يستعمل مع ما هو جيبا وهو اتي في المكان ومتى في  
اي واما اذا ظاهرا مما سبق واعلم ان ان الشرطية وكلم المجازات  
تجعل الخبر انشاء النوع الثامن اسماء تنصب كاسماء النكرات  
على التميز وهي اربعة اسماء اولها عشرة اذا كتبت مع احدا وانين الى  
ولسعين نحو رايت احدى عشر كوكبا ولبس ثوبا وسبعون نفخة ونقول في المذكر  
واحد واثنان وفي المؤنث واحدة واثنان او ثلثان جار على القياس  
المشهور ونقول في المذكر ثلثة الى عشرة مع التاء وفي المؤنث ثلثة الى  
عشر بآء غير جار على القياس كقوله تعالى ستوها علمهم سبع ليال و  
ثماني ايام وانا كان المعداد مؤنثا واللفظ مذكر او بالعكس فوجهان نحو  
جاءني ثلثة اشخاص من النساء بالنظر الى اللفظ وثلثة اشخاص من النساء  
بالنظر

منه انما قد الاعداد المركبة من العوالم السبعة  
لأن  
الاسماء المركبة  
التي تنصب با بعد ما على  
التي هي من خمسة هذه الاسماء  
اعني من احدى عشرة الى تسعة عشر وادرا  
كانت من خمسة عدد معلوم غير متغير وادرا  
الاسماء المركبة  
التي تنصب با بعد ما على  
التي هي من خمسة هذه الاسماء  
اعني من احدى عشرة الى تسعة عشر وادرا  
كانت من خمسة عدد معلوم غير متغير وادرا

القياس سرج لان النسبة في قولها معنى اجمع  
فمنه انما قد الاعداد المركبة من العوالم السبعة  
لأن  
الاسماء المركبة  
التي تنصب با بعد ما على  
التي هي من خمسة هذه الاسماء  
اعني من احدى عشرة الى تسعة عشر وادرا  
كانت من خمسة عدد معلوم غير متغير وادرا  
الاسماء المركبة  
التي تنصب با بعد ما على  
التي هي من خمسة هذه الاسماء  
اعني من احدى عشرة الى تسعة عشر وادرا  
كانت من خمسة عدد معلوم غير متغير وادرا



بالنظر إلى المعدود وجائني ثلث أنفُس من الرجال بالنظر إلى اللفظ وثلثه  
 أنفُس من الرجال بالنظر إلى المعدود وتركيب المذكور أحد عشر رجلاً وثلاثاً  
 عشر رجلاً على القياس المشهور في المؤنث أحد عشر امرأة واثنتان عشر  
 امرأة على القياس المشهور وتقول في المذكر ثلث عشر إلى تسعة عشر ثابت  
 الجزء الأول تذكير الجزء الثاني وفي المؤنث ثلث عشر إلى تسعة عشر  
 بعكس المذكر ويسكن الشين عند أهل الحجاز وبكسرهما بنونهم لئلا يجمع  
 ثوا إلى أربع فتحات في كلمة واحدة وتقول في المذكر والمؤنث عشرون وأخواتها  
 إلى تسعين وفي المذكر أحد وعشرون رجلاً واثنتان وعشرون رجلاً وفي المؤنث  
 أحد وعشرون امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتدكير المعطوف عليه في  
 الأول وعكس في الثاني وفي المذكر ثلث عشر وعشرون رجلاً إلى تسعة و  
 تسعين بتأنيث المعطوف عليه وفي المؤنث ثلث وعشرون امرأة إلى  
 تسع وتسعين بتدكير المعطوف عليه غير القياس وتقول مائة ألف  
 ومائتان ألفان وخمسة مائة رجل ومائة ألف رجل والف رجل مائة  
 امرأة ألف امرأة ومائتان امرأة والف امرأة سواء كان المميز مذكراً أو مؤنثاً

بالنظر إلى المعدود وجائني ثلث أنفُس من الرجال بالنظر إلى اللفظ وثلثه  
 أنفُس من الرجال بالنظر إلى المعدود وتركيب المذكور أحد عشر رجلاً وثلاثاً  
 عشر رجلاً على القياس المشهور في المؤنث أحد عشر امرأة واثنتان عشر  
 امرأة على القياس المشهور وتقول في المذكر ثلث عشر إلى تسعة عشر ثابت  
 الجزء الأول تذكير الجزء الثاني وفي المؤنث ثلث عشر إلى تسعة عشر  
 بعكس المذكر ويسكن الشين عند أهل الحجاز وبكسرهما بنونهم لئلا يجمع  
 ثوا إلى أربع فتحات في كلمة واحدة وتقول في المذكر والمؤنث عشرون وأخواتها  
 إلى تسعين وفي المذكر أحد وعشرون رجلاً واثنتان وعشرون رجلاً وفي المؤنث  
 أحد وعشرون امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتدكير المعطوف عليه في  
 الأول وعكس في الثاني وفي المذكر ثلث عشر وعشرون رجلاً إلى تسعة و  
 تسعين بتأنيث المعطوف عليه وفي المؤنث ثلث وعشرون امرأة إلى  
 تسع وتسعين بتدكير المعطوف عليه غير القياس وتقول مائة ألف  
 ومائتان ألفان وخمسة مائة رجل ومائة ألف رجل والف رجل مائة  
 امرأة ألف امرأة ومائتان امرأة والف امرأة سواء كان المميز مذكراً أو مؤنثاً



قوله صد ان يكون جمع فله وسببه ان العدد لما كان من مرتبة الاعاد التي هي اقرب اليه

فبعضه بميزة باطابقه في الفلة الا اذا عجز اي فقد جمع الفلة بان لا يكون من ذلك الميزة مسوغا من العرب فيكون

عشر وجمع الكثرة بخلاف ذلك سجع

عشر وان وشاراد عشرة وسبعون

قوله صد ان يكون جمع فله وسببه ان العدد لما كان من مرتبة الاعاد التي هي اقرب اليه

فبعضه بميزة باطابقه في الفلة الا اذا عجز اي فقد جمع الفلة بان لا يكون من ذلك الميزة مسوغا من العرب فيكون

عشر وجمع الكثرة بخلاف ذلك سجع

عشر وان وشاراد عشرة وسبعون

وانا جاوزت مائة ليستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من واصل الى تسعة

لشعين وتعطفه على مائة فتقول مائة وخمسة رجال ومائة وخمسة

وفي ثمان عشرة فتح الياء وجازا ساكنا و قبل حذ منها مع كسر النون

الكسرة على الياء وقد شذفت النون ومميزا للثلاثة الى العشرة مجموع

مجرد لفظا نحو ثلثة رجال ومعنا نحو ثلثة رهط الا في نحو ثلثة الى التسع

مائة صكان قياسا مائة ان اريد غير المذكور العاقل ومئين ان اريد

المذكر العاقل وميزا احد عشر الى تسعة ولشعين منصوب مفرد كما مر

مميزا مائة واللف وتثنية بما وجمع مخفوض مفرد نحو مائة رجل واللف

رجل مائتا رجل والفارجل والالف رجل ولا يميز الواحد والاثنيان

بلفظ معدود هما عما فان رجلا يدل على الواحد ورجلين يدل على

الاثنيين بخلاف الجمع فانه لا يدل على المعدود المعين واعلم ان تميز

فما دونها حقيران يكون جمع فلة نحو ثلثة اثواب وعشرة اقلبي الا اذا

اعوز نحو ثلثة شيوخ واثنيها كم الاستفهامية وميزها منصوب

مفرد نحوكم رجلا عندك واذا كانت خبرية فميزها بمجرد مفرد او مجموع

مفردا

مفردا







Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is mostly illegible due to fading and the quality of the image. Some words are visible, such as "فان" (faan) and "فان" (faan), which are common in Arabic. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be part of a larger phrase or sentence.

۲۰

قول  
و ايهات

درویشی و غیره  
مرفوع المجد فاعله زید

مسند انجمن و المبتدأ مع مسند  
انجمن صله فاعلمه وفت الهماد علیها

هذا القسم اي بعد واعلم انه اذا رايه بالاجابة  
الغالبه آ

مع التوبه و التواضع ما قوا

المفرد والكيسر

في فقال ايها الولد انه قد مضى

سازد کوفته را و اینها را در قیاس اینها در قیاس

مفتوحه مسج

[illegible]

علاهی از درون دهن

یكون زاریده ای لایکنه انچه بطوریه شده است -

ایمہ بقولہ وراۃ کوان سن فضلہم  
نہی اسی سن فضلہم زید فکان زید

بجود ان ليله الرابع ان يكون  
فيها ضمير ان

دکوتن منها ضمیر است نه حرف

22

— 231 —



وتكون بمعنى حصار نحو كان من الكافر يمين وقد يكون فيها ضمير الشأن وح

٢١ رب وكان يوماً على الكافرين عسير

تقع بعدها جملة تفسر لك الضمير نحو كان ريداً قائم اي كان الشأن ريداً

كان ريداً في ل ان قصة هم شس وزير مستير

قائم وحصار لك انتقال من حال الى حال ما باعتبار العوارض نحو حصار البشر

بوده شير بر ما مغيره است بر عير امقدم

امبراً وما باعتبار الحقايق نحو حصار الماء هواء وقد تكون تامراً اذا كانت

ع الكافرين ششوت به فل غم خبر

بمعنى نه حصار ريداً الى غير فاني ذهب اليه واجمع نحو اجمع ريداً غنياً بر

ع الكافرين ششوت به فل غم خبر

وقد تكون تامة نحو اجمع ريداً في وقت الصباح وقد تكون بمعنى

بوده شير بر ما مغيره است بر عير امقدم

حصار نحو اجمع ريداً دقيراً وامسني امسني ريداً غابداً واضحي نحو اضمي ريداً

بوده شير بر ما مغيره است بر عير امقدم

تاكيداً واعلم ان هذه الافعال الثلاثة الاخيرة تجيء على يانتر معان احدها

بوده شير بر ما مغيره است بر عير امقدم

اقتزان وغه وان الجملة باوقاتها التي هي الصبح والمساء والخير

بوده شير بر ما مغيره است بر عير امقدم

كما في غنى ريداً بالصبح وعبادة ريداً بالمساء وركوب بالفتح والتمسك

بوده شير بر ما مغيره است بر عير امقدم

بقيتان وتكون في بيان اجمع وظل يدرست في المزار وذلك ريداً

بوده شير بر ما مغيره است بر عير امقدم

وبانت للثلاثة مرات في الليل نحو بات ريداً مصلياً وقد تكونان بمعنى حصار

بوده شير بر ما مغيره است بر عير امقدم

نحو طان جيهه مسوفاً فانه لا يتصور ان يذودن ريدان وبانت ريداً فورا

بوده شير بر ما مغيره است بر عير امقدم

اي وساند ما زال نحو ما زال ريداً اميراً ومافني نحو ما فني ريداً عالماً

بوده شير بر ما مغيره است بر عير امقدم

محذوف الا لام بمعنى زال الا انها لا تستعمل الا مع حرف النفي

المحذوف الا لام بمعنى زال الا انها لا تستعمل الا مع حرف النفي

المحذوف الا لام بمعنى زال الا انها لا تستعمل الا مع حرف النفي



وَمَا تَرْجَحُ مَخُومًا بَرَّحَ رَيْدٌ غَائِلًا وَمَا نَفَكَ مَخُومًا نَفَكَ رَيْدٌ غَائِلًا وَمَا تَرْجَحُ مَخُومًا بَرَّحَ رَيْدٌ غَائِلًا وَمَا نَفَكَ مَخُومًا نَفَكَ رَيْدٌ غَائِلًا

ان هذه الافعال لا تبع للدلالة على استمرار خبرها لان اسمها مذكر

فبكرة اي في زمان يمكن قبول الخبر في المعناد مثل تقول ما زال ريد

امير اي مذكر كان قابلا للمادة لاني حال كونه طفلا فليزومها النفي

ليدل على استمرار خبرها الفاعلها فيكون هذه الافعال ح مبخلة كان

لكون هذه الافعال للنفي ودخول حرف النفي على النفي مستلزم للاثبات

لان حرف النفي زاد على النفي فادراك اثبات ولهذا لم يحزان يقال

كان ريد الاعمال وما دام لتوقيت مر عبدة نبوت خبرها لان اسمها نحو

اجلس ما دام ريد جالس ومن ثم احتاج الى كلام فيما قبله لا من ظرف و

الظرف يحتاج الى كلام لا في فضلة والفضلة لا يحيل لا بعد المسند المسند

اليه وليس لنفي مضمون الجملة حال عند اكثرهم لاستعمال العرب كذلك

نحو ليس ريد قائما الان ولا يقول غدا وقيل مطلقا اي حال كان او غيره

كما قال الله تعالى يوم يأتيهم مصروف عنهم اي لعذاب من هذا النفي

المستقبل لكون العذاب غير مصروف عنهم يوم القيمة واعلم انه يجوز

المصدر سادس في بيان المفعول به في قوله تعالى اجلس ما دام ريد جالس اي اجلس ما دام ريد جالسا والمفعول به هو ريد جالس والمصدر سادس في بيان المفعول به في قوله تعالى اجلس ما دام ريد جالس اي اجلس ما دام ريد جالسا والمصدر سادس في بيان المفعول به في قوله تعالى اجلس ما دام ريد جالس اي اجلس ما دام ريد جالسا

تقديم لما في قوله تعالى اجلس ما دام ريد جالس اي اجلس ما دام ريد جالسا











۲۱

افضل القلوب

الوعاء

لأنها إيمان يكون عاملة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۵۰











البرق  
بين قولنا غلام

رئيد وبين قولنا غلام  
لرئيد اكن اذا اصبحت نعتين  
الغلام بالاضافة ولم يكن لرئيد غلام غيره  
واذا لم تصف كان الغلام نكرة وكان لرئيد غلام  
غيره من الغلمان

علا بان يكون  
بمعنى الحال دالا  
سبقتا نونيه ضارب  
ثم دالان او هذان فان علم ايها لم يولم  
بلكن في رد بالاضافة كان بمعنى الماضي كونه ضارب  
اسم الفاعل لا يكون الاضافة لان الضميمة بالمفعول  
الفاعل لا يصح الضميمة اذا كان بمعنى الماضي لان اسم  
سؤال لا يكون في معنى فربما  
البداهة فانه في معنى فربما  
واللفظة مذكورة في حكم المذكر او في حكم  
عن ان يكون في حكم المذكر او في حكم  
المضمر واذا كان كذلك فانه في حكم المذكر او في حكم  
معنى حرف اذا كان اسما فيجب ان يكون في حكم المذكر او في حكم  
اجابوا عنه بان بناء الاسم بضم النون في باب  
بجانبه وكون الواجب الاتري الاسم اعربوا بالاسم  
حرف اجزاء وذكر عبد القاهر ان في بناء الاسم بضم  
نقضا للضم من اوجوب المنع من  
العامة بمنزلة الحكمة من القلة فلم يسم النعتين  
الا بان يعبر الاسم بظاهرة في كونه عاملا

يكتب بها هذا الحكم فلو بيناه

لم يتصور ذلك علما

استوفى مقصده

داري بال

ايراد هذا السؤال في المضاف والماض في  
المضاف اليه صوابا

الغلام بين  
من قولنا غلام  
رئيد وبين قولنا غلام  
لرئيد اكن اذا اصبحت نعتين  
الغلام بالاضافة ولم يكن لرئيد غلام غيره  
واذا لم تصف كان الغلام نكرة وكان لرئيد غلام  
غيره من الغلمان

حَسَنَاتٌ نَحْوُ زَيْدٍ كَرِيمٍ حَسْبُهُ وَزَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ وَهَيْدٌ حَسْبُهُ وَجْهُهَا

السُّادِسُ كُلُّ اسْمٍ اصْنِيفَ إِلَى اسْمٍ آخَرَ نَحْوُ غُلَامٌ زَيْدٌ يَسْمَى الْأَوَّلُ مَضْنًا

وَالثَّانِي مَضْنًا فَاَلْيَدِ وَعَمَلُ الْمَضْنَانِ يَجْرِي الْمَضْنَانِ لِأَيِّ مَضْنَةٍ عَلَى ضَرْبَيْنِ

مَعْنَوِيَّةٍ وَلَفْظِيَّةٍ فَمَعْنَوِيَّةٌ إِنْ يَكُونُ الْمَضْنَانِ غَيْرَ صِفَةٍ مَضْنَةً إِلَى مَعْمُولٍ  
وَالْمَرَادُ بِالصِّفَةِ اسْمُ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ الصِّفَةِ الْمُسْتَمْتَةِ وَذَلِكَ بَانَ لَا يَكُونُ

الْمَضْنَانِ صِفَةً نَحْوُ غُلَامٌ زَيْدٌ وَيَكُونُ صِفَةً مَضْنَةً إِلَى غَيْرِ مَعْمُولٍ لَهَا نَحْوُ

مَصَارِعَ مَضْرُوبَاتٍ مَصَارِعَ صِفَةٍ لَكِنْ غَيْرَ مَضْنَةٍ إِلَى مَعْمُولٍ لَهَا لِأَنَّ مَصْرَ

لَيْسَ بِمَعْمُولٍ لِمَصَارِعَ وَتَأْمَامُ مَعْمُولٍ لَهَا أَهْلُ مَصْرٍ يَقْدِرُ بِمَعْرِفَةِ مَعْرِفَةِ نَحْوِ  
غُلَامٌ زَيْدٌ وَتَخَصُّصًا مَعَ النُّكْرَةِ نَحْوُ غُلَامٌ رَجُلٌ وَاللَّفْظِيَّةُ إِنْ يَكُونُ الْمَضْنَانِ

صِفَةً مَضْنَةً إِلَى مَعْمُولٍ لَهَا نَحْوُ ضَارِبٌ زَيْدٌ وَحَسَنٌ الْوَجْهَ وَلَا يَقْدِرُ الْإِتِّحَافُ

فِي اللَّفْظِ مَنْ تَمَّ جَازِمٌ رَدَّتْ بِرَجُلٍ حَسَنٌ الْوَجْهَ لِأَنَّ لَوَافَاتِ هَذِهِ الْأَضَافَةِ

تَعْرِيفًا لَكَانَ حَسَنُ الْوَجْهِ مَعْرِفَةٌ فَلَمْ يَجْزِ جَعْلُ صِفَةِ لَوْجُلٍ لِمَتَّاعٍ وَفَوْعٍ الْمَعْرِفَةِ

صِفَةً لِلنُّكْرَةِ وَامْتِنَاعُ مَرَّتْ بِرَجُلٍ حَسَنٌ الْوَجْهِ لِأَنَّ زَيْدًا مَعْرِفَةٌ وَحَسَنُ الْوَجْهِ

نُكْرَةٌ وَامْتِنَاعُ وَفَوْعٍ النُّكْرَةِ صِفَةً لِلْمَعْرِفَةِ وَجَانَا الضَّارِبَ زَيْدٌ وَالضَّارِبَ زَيْدٌ



میرزا تقی میرزا

الأداة التخفيف وهو حذف النون وامتنع الضارب زيد لعدم وجور التخفيف

خلافا للقرء فانه جوده بناء على ان الاضافة سابقة على الالف واللام  
 الا لا يقفه الاضافة خلفه لفظيته كما افقه بها في المشق والمجموع والمضاف اليه ليس باسم شي  
 ينشبه به لكان  
 احسنه الله وارضاه

السابع كل اسم تم فينصب سماً على التميز لرفع الأئمة وتمام الاسم

بالتووين نحو عِنْدِي رِطْلَانِ يَتَاوِثُونَ التَّنِيَّةَ خَوْصًا وَانِ سَمْنَا وَبَنُو

شهر الجمع نحو عشرين درهما او بالاضافة نحو عشرين مائة عسلا وما

ثم بالتفويض او بنون التثنية جازا الاضافة بخوريط زيت ومكوا سمين وكذا

دام بهون اجمع نحو الرمي<sup>ن</sup> افعالا والرمي<sup>ن</sup> افعالا اما المعنوي<sup>ن</sup>

جاء الانبياء وهذا رفع المستاء والخير والمستاء هو الاسم المذموم والصل

لفظية المذكورة مسند اليه والصفة الواقعة بعد حرف النون والفاء الاستفهام

فَعَرَضَ لَهَا هَؤُلَاءِ خُورِيدَاتٍ قَائِمٌ وَمِثْلُ قَائِمِ الرُّيْدَانِ وَأَقَائِمِ الرُّيْدَانِ وَاتَّعَافِلُنَا دَافِعَةً

ما هراحتراذابه عن الصفقة الواقعة بعدهما واقعة لمضمر نحو اقامان الرئدان

لَا يَكُونُ  
لَا قَائِمُونَ الرَّثِيدُونَ فَاتَّهَمُوا بِكُفْرَانِهِمْ بِخَيْرِ مَبْدَأٍ بِالْخَيْرِ مَبْدَأٍ وَالزَّيْدَانِ وَالزَّيْدُونَ

تدء لانها لو كانت مبتدء والزبدان والزبدون فاعلا لما ساد اامسدة

المصوات الى مقيد  
المفقط بها غير مقيد

ربك والضرار بالضرار بوجوه  
لما فيه من استبداد الضمير المتصرف  
المنقصد الى الاصل الضارب اليك وايضا  
لانهم لما انقضوا فيما يوجب كفاية الضمير في مشروعيه  
بينهم وبين انقضائه يوجب في التوضيح او التوضيح ان يكونوا  
بأنهم كما انهم اجتماع الينا بدين في الضارب الى الضارب  
واعتاد ان العامة في الضارب في آخر الكلمة جعلوا اما لا يوجب  
في المبتدأ او في الخبر  
هو المبتدأ عن العوارض اللغوية  
الانتم عن العوارض اللغوية  
لمبتدأ الماشي او لمبتدأ المبتدأ  
لمنع الابتداء عما في المبتدأ  
رافع بها عند البصر بين واما عند غيرهم فمقابل  
بعضهم الابتداء عما في المبتدأ  
وقال الاخرين كل منهما عام  
وقال الاخرين كل منهما عام  
سما عام في الاخرين  
اللفظية في الاخرين  
الاول المبتدأ  
للاستناد وقد عرفت فيما تقدم لك العار  
المعنى هو الذي لا يكون للسان في خط  
وانما هو معنى يعرف بالقلب  
المبتدأ والخبر كذا عنه  
اصحابنا لان رفقها  
هو النوى  
من العوارض اللغوية لا بعد الاستناد

من غیر متعلق  
الاصوات الی غیر متعلق  
بلفظ بها غیر متعلق



الخبر لم يثن ولم يجمع لأن الفعل سميته إذا اسند إلى الظاهر لم يثن ولم يجمع كما

هو المقر من أن سميته فان طابقتا لصيغة مفردا جازان يكون الصيغة مبتدأ

والاسم الواقع بعدها خبره وان تكون الصيغة خبرا والاسم الواقع بعدها مبتدأ

نحو قائم زيد وما قائم زيد والخبر هو المجرى عن العوامل اللفظية مسند به

مغاير للصيغة المذكورة والخبر قد يكون مفردا وقد يكون جملة والثاني على القبر

اضرب جملة اسمية نحو زيد أبوه قائم وجملة فعلية نحو زيد قام أبوه وجملة

شرطية نحو زيد ان تكرمه بكرمك وجملة ظرفية نحو زيد اما ملك وقد

يتقدم الخبر على المبتدأ نحو قائم زيد الثاني المعامل في الفعل المضارع

وهو ما اشبه الاسم باحد الحروف الزايدة اذ له وقوعه مشترك بين الحال

والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كما ان رجلا مشتركا بين ساير رجال

بنى دم وتخصيصه باللام نحو الرجل لا يعرب من الفعل غيره اذا لم يتصل برب

التاكيد والانون جمع المؤنث والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع

ان العامل تجرؤه عن الجوازم والنواصب عند البصريين وقوعه موقع الاسم

نحو زيد يضرب في موقع زيد ضارب مع خلوة عن الجازم والناصب فان

هذا

اللافتية  
اي اليانسة وجره  
وقال بعضهم انه يرتفع بالوقوع  
موقع الاسم وهو المندوب المنصور واليه  
مال المصنف فقال وهو اي العامل الذي في رفع للمضارع  
وقوعه اي وقوع المضارع بنفسه اي بدون ناصب  
وجازم موقع الاسم فوقه موقع الاسم عامر في  
الرفع فاعلم معنى وهو المفعول الذي ذكرنا واما وجوب  
الاسم وقوعه في موقعه بنفسه موقع  
عن المن الية  
الاسم لان الية اللفظية بينه وبين  
الاسم ظاهرة اذا تجرؤه عن العوامل  
هو حرف ناصب جازم فعمل  
اقوى امركات وهو  
الرفع لمناصبته  
لاقوى  
حالة في القوة تامر سرج



هذا المعنى يرفع المضارع **واعلم** ان العوامل المعنوية ثلثة عند الانقش  
فانسان ما ذكر في الكتاب واما الثالث فهو ما يوجب اعراب الصفة نحو جاء  
٣٦

رَجُلٌ كَرِيمٌ وَمَا رَأَيْتُ رَجُلًا كَرِيمًا دَمَرَتْ بِرَجُلٍ كَرِيمٍ وَعِنْدَهُ ان الصفة ترفع لكونها

صفت المرفوع وينصب لكونها صفة منصوب ويخر لكونها صفة لمجرور وهذا

المعنى ليس بلفظ فيكون العوام على هذا القول مائة وواحدة لكن الجمهور

انفقوا على ان العومل مائة لا اريد اننا الصفة من التوابع والتابع معرب

بأغلب المتبوع فما يكون عاملا في المتبوع فهو عاملا في التابع البتة فمده

مائة ولا يستغنى الكبير والصغير والرفيع والوضيع عن معرفتها ومن حفظها

يُحْيِيهِ بِصِيرَةٍ فِي الْخَوِّ قَدْ نَمَتِ الشَّيْخُ النَّاسُ بِحَمْدِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ

أقل الخلفاء عبد الرحيم بن محمد بن المرحوم

المغفور اليه في دار أطباء لا فتحة الحاج

حاجی علی غفر الله له و لکاتب

والجميع الموقنين والمؤمنين

بِالْبَنِيِّ وَالْوَلِيِّ وَالْهَمَامَا

الطَّبِيبُ

۱۲۹۶

[illegible]



عالمی کتب خانہ  
لاہور

اِیَّتِ اَیْطَلَّ اَفْ تَلَوْتُ مِنْ اِجْمَاعِیَّتِ اِیَّیْ لَیْسَ لَیْسَ اِیَّیْ

بنا بر از غافلان ترکیب

اگر حروف مشبیه با بعضی و غیره از لفظ میریدون محله منصوب است  
از بر این اعظم من عمل محله مرفوع با ضمیر است از بر این حرف  
ضمیر بار از لفظ منصوب با مفعول به باشد از بر این اعظم عمل ضمیر است  
از بر این اگر حروف و اصبع کلمه است از لفظ و او هم ملوک  
مخوف ضمیر اجامین است معرفه با لفظ بجز و حرف صریح  
بجز و غفلت حرف ملوک منصوب ضمیر است از بر این ملوک

بنا بر از غافلان ترکیب در این صورت





Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, on aged, stained paper. The text is arranged in several lines, with some characters appearing to be part of a larger word or phrase. The paper shows significant wear, including creases, tears, and discoloration.

A close-up of a piece of aged, yellowed parchment or paper. The surface is heavily stained with dark, irregular marks and blotches, which appear to be remnants of text or drawings that have faded or been obscured by age and handling. The texture of the material is visible, showing some creases and a mottled appearance.



